

سرزمینهای دیگران پیشکش! در واقع، آنچه را هم که آنها امروز در اختیار دارند، تحت سیطره انگلستان و امریکا به دست آمده است. این دول استعمارگر غرب، به ویژه، انگلستان و امریکا هستند که در بطن برنامه‌ریزیها و سیاستهای مربوط به خلیج فارس و سواحل آن قرار دارند. اگر زمزمه‌هایی درباره خلیج فارس یا کردستان یا... ساز می‌شود، نغمه پردازیهای اصلی آن در محافل امپریالیستی لندن، واشنگتن و تل‌آویو پرداخته و هم‌آهنگ می‌گردد.

۴ - امروزه سیاست امریکا، پس از یک دوران چالش با انگلستان، که دارای تجارب استعماری فراوانی است، (و نیز اسرائیل که با آنها هماهنگ می‌گردد)، بر تجزیه ملتهای بزرگ و با فرهنگ و تمدن سابقه‌دار، به خرده ملتهای ضعیف و کوچک، قرار گرفته است. از این طریق، سلطه بر این ملتها برای مدت درازتری تضمین می‌گردد. آنها این مسئله را با تجزیه عثمانی سابق و برپایی خرده دولتهایی در حجاز، اردن، عراق، سوریه و بنادر خلیج فارس، قبلاً تجربه کرده بودند، با اعمال این سیاست، اهداف زیر تأمین می‌گردد:

- هرگونه پتانسیل تکوین قدرت جدید، و شکوفایی یک تمدن و دولت مقتدر که ممکن است به تهدیدی بر علیه تمدن سرمایه‌داری غرب مبدل شود، از بین می‌رود.

- با ایجاد تنشها و جنگهای داخلی بین خرده‌ملتها، یک چند خوراک مصرفی برای صنایع تسلیحاتی، و دستگاههای تبلیغاتی، امنیتی و نظامی خود ایجاد می‌کنند، و موقتاً خود را از بحران ناشی از پایان جنگ سرد، و رکود در نظام تولید صنعتی‌ای که براساس رقابتهای نظامی پایه‌ریزی شده بود، می‌رهانند. چرا که با خارج شدن شوروی سابق از صحنه رقابت، امریکا و هم‌پیمانان او به دنبال کشف نقاط به اصطلاح خطرخیز در میان کشورهای جهان سوم، و تراشیدن دشمنان خطرناک فرضی، برای خود هستند.

- با صرف هزینه‌های کمتر و با سهولت بیشتری می‌توانند سلطه و سیطره خود را بر این خرده ملتهای مصنوعی، که با عنوان احیای حقوق قومی و منطقه‌ای و دستیابی به صلح و دموکراسی، فریفته شده‌اند، اعمال نمایند.

- از این طریق، در لوای اعطای وام و کمکهای فنی، سیاسی و اقتصادی، زمینه مناسبتری را برای ارسال مازاد سرمایه و کالاهایشان فراهم می‌نمایند. چرا که این شبه دولتهای کوچک، به قوای امنیتی، نظامی، و ریخت و پاشهای دولتی نیازمندند، و اینها همه صدور سرمایه و کالاها و کارشناسان نظامی و فرهنگی غرب را تضمین می‌کند.

- در عرصه دیپلماسی بین‌المللی نیز حضور این خرده ملتها در صحنه مجامعی چون سازمان ملل و شورای امنیت، مجموعاً به نفع امریکا و دولتهای غربی است، چرا که آنها همگی گوش به فرمان حامی و موجد اصلی خود خواهند بود، و این برای متولیان نظم‌نویین، مفیدتر است.

- و بالاخره، امنیت اسرائیل در منطقه خاورمیانه بهتر تضمین می‌شود!

اینها همه آموزشهایی است که امریکا از تجارب استعماری انگلستان در قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم می‌گیرد، و چنین است که پس از حدود نیم قرن، سیاست امریکا و انگلستان و اسرائیل در مقابل ملل جهان سوم و به ویژه کشورهای مسلمان، هم آهنگ و متحد می‌شود و با نام و عنوان نظم‌نویس، شیوه کهن تفرقه و تجزیه را ترویج می‌دهند "فَلْنُ أَمْرَ الْبَاطِلِ لَقَدِيمًا فَعَلٌ"۲.

۵- حق نیست که عوارض چنین سیاستی، دامن‌گیر کشوری چون ایران، با سابقه‌ای طولانی و گسترده در فرهنگ و تمدن بشری گردد. کشور ما (به عنوان ظرف و قالب تبلور فرهنگ و تمدن ایرانی) همواره یکی از پایه‌های اصلی تمدن جهانی به شمار می‌آمده، و در حال حاضر نیز می‌تواند به یکی از ستونهای اصلی صلح، ترقی و همزیستی بین ملتها، مبدل شود.

حال در این فضای آشفته و ویرانگر، چه وظیفه‌ای اولویت پیدا می‌کند؟ جلب کمک و حمایت دیگران؟ تسلیم؟ تهاجم؟ یا دفاع؟

● به تجربه ثابت شده که امید و اتکا بر قدرتهایی چون امریکا و انگلستان، کاملاً بیهوده است. این دولتها، هرگز جانب جمهوری اسلامی را نخواهند گرفت و آن را به رسمیت نمی‌شناسند؛ مگر به صورت مرحله‌ای و دوره‌ای و آن هم برای تأمین پاره‌ای منافع تجاری و اقتصادی. آنها هرگز استراتژی کلی غرب را، که تسلط بر منابع و مردم جهان است، فدای هیچ بهایی که ما به آنها عرضه کنیم نخواهند کرد؛ وانگهی، پرداخت چنین بهایی معمولاً در گرو پذیرش مسائلی است که در تضاد با ارزشهای ما بوده و نافی استقلال ماست. مسئولین کشور ما بیش از هر کسی می‌دانند که در دوران جنگ تحمیلی و پس از آن، این دولتها چه رفتاری با ما داشته‌اند. دولت ما از شر صدام به ترکیه و سوریه اعتماد کرد. طی هشت سال جنگ، سرمایه و کمکهای مالی، اقتصادی عظیمی نثار ترکیه و سوریه شد و اکنون، خود شاهد مواضع و مطامع خرده استعماری ترکیه در شمال غرب کشورمان و سوریه در شورای صلح هستیم. دولت ما از شر امریکا به ژاپن روی آورد. اگر روزی برده از عملکرد استعماری و غارتگرانه ژاپن نسبت به ما برداشته شود، بر همه خلايق روشن خواهد شد که از قبل از انقلاب تاکنون، چه غارتها از منابع و منافع ما توسط ژاپن صورت گرفته است؛ که روی استعمارگران غربی امریکا و انگلستان و فرانسه را سفید می‌کند.

اتکا به دول و ملل بزرگ و کوچک دیگر، از اسلامی و غیر آن نیز خود طی پانزده ساله اخیر، نتیجه خود را نشان داده است. شوروی و اروپای شرقی سابق، هند، چین، کشورهای افریقایی و... همگی محتاج، و با طمع استفاده از امکانات و کمکهای مالی و اقتصادی، به ما روی می‌آورند، و در آخرین تصمیم نیز قدرتهای حاکمه روز جهان را انتخاب می‌کنند؛ یا ناگزیر از انتخاب می‌شوند. راه اتکا، و امید به کمکهای خارجی مسدود است. البته این حقیقت به معنای ترک فعالیت‌های سیاسی - دیپلماتیک، و قطع

روابط با جهان نیست.

● اما نیز تسلیم راه بقا و حیات ملت‌های آزاده و مستقل جهان نیست. تسلیم یعنی تن دادن به تجزیه و تلاشی تمام ایران؛ یعنی مرگ حیات ملی و آئینی ما؛ یعنی از دست رفتن تمام ارزشها و آرمانها و امیدها؛ یعنی فروختن همه چیز!

همان طور که ذکر شد، قدرتهای قاهره جهانی، در تحلیل نهایی، هرگز حاضر به پذیرش شرایط و مسائلی که با انقلاب و بعد از آن در کشور ما به وجود آمد نیستند، و هر همراهی و کمک آنها نیز قطعاً صورت مرحله‌ای و گذرا دارد. تسلیم، هیچ نتیجه‌ای جز تلاش و اضمحلال کشور را به دنبال نخواهد داشت؛ چرا که در حال حاضر، برخلاف دوران جنگ سرد حفظ تمامیت ارضی ایران، اولویت نخستین امریکا و دیگر قدرتهای استعماری را تشکیل نمی‌دهد و اولویت اول امریکا در منطقه، اعمال کنترل بر منابع نفتی در اطراف خلیج فارس است.

● ... و اما تهاجم، باید دید که تهاجم با چه قدرتی، و به کجا بایستی صورت گیرد. در بررسی مسئله چگونگی تهاجم، می‌باید مقدمتاً نکاتی را روشن نمود:

اول - امروزه روشن شده که قدرت ملل از کانال توانایی دولتها به بسیج نیروهای مولده داخلی، و برانگیختن شور و شوق و ایمان شهروندان به ایثار و مبارزه در صحنه‌های دفاع و توسعه، گذر می‌کند. هر چه دولتها در این راه موفق‌تر باشند، اقتصاد جامعه شکوفاتر شده، مردم به استقلال و سرافرازی کشور پایبندتر خواهند بود. میزان موفقیت دولتها، خود وفاق عمومی را افزایش داده و کنشها و کینه‌توزیها و تخریب و تضييع‌ها را خواهد کاست. چنین دولتی در برخورد با تهاجمات و منازعات سیاسی و اقتصادی احیاناً و نظامی، قطعاً با پشت گرمی بیشتری عمل خواهد کرد. آیا در این مقطع خاص، چنین موقعیتی برای ما فراهم است؟ پاسخ این سؤال بر مسئولین و سیاست‌گذاران کشور، بیشتر از هر کس دیگر روشن است.

دوم - در هر صحنه‌ای از تنازع و در هر حالت از تهاجم دشمن، وقتی هجوم همه جانبه، قهار و مخرب است (نظیر شرایط کنونی جهان)، بداعت عقلی و تجربه تاریخی و اجتماعی حکم می‌کند که در برابر این هجوم، در وهله اول به دفاع بپردازیم؛ تا امکان و فرصتی برای جمع‌آوری نیروها فراهم شود. اگر قطع امواج تهاجم فعلاً مقدور نیست، باید به حفظ خانه و سنگر، حتی در محدودترین حالتش، پرداخت. در چنین شرایطی تهاجم متقابل، نه کارساز است و نه دارای ارزش. یک فرمانده جنگی نیز اگر به سبب ضعف فرماندهی موجبات پیشروی دشمن در مواضعش را فراهم کرده و یا باعث استحکام مواضع او شود، او را به جرم خیانت محاکمه می‌کنند. در اتخاذ هر سیاست تهاجمی باید به هوش بود که دشمن امکان تسخیر مواضع جدید را به دست نیاورد. در هر فرهنگ و آئین، هر عملی که اسباب قوت دشمن و

ضعف جبهه خودی را فراهم سازد، مذبوم و نکوهیده است.

سوم - و اما در بررسی زمینه‌ها و حمایت‌های خارجی‌ای که احیاناً در هر تهاجم، از سوی ما، ممکن است به حمایت، و یا در جهت تقویت ما عمل کنند، جمهوری اسلامی در آغاز یک نقطه قدرت داشت و آن برانگیختن شور و شوق و قیام توده‌های مسلمان یا غیرمسلمان، ولی استعمار شده جهان بود. ولی همین واقعیت، موجب جمع شدن و اتحاد تمام غرب و اقمار وابسته و غیروابسته آن علیه این نظام شد و بعد از پانزده سال کار و تدبیر بر علیه آن، امروز خود را آماده سرکوب و نابودی آن، و حتی سرکوب و نابودی ملل اسلامی نموده‌اند. به هر صورت، در حال حاضر این نقطه قوت، به دلیل تدابیر و سیاست‌های غرب، و ناپختگی، ابهام و عدم درایت در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، اکثریت قاطعی از دول جهان را بر علیه کشور ما هم صدا و متحد کرده، و به انزوای جمهوری اسلامی انجامیده است.

این همدلی و گرایش از سوی توده‌های مردم به انقلاب ایران، زمینه و فضایی است که انقلاب و جمهوری اسلامی برای بقا و استمرار خود به آن نیازمند است. در شرایط کنونی جهان که بسیاری از الگوهای موجود اقتصادی و اجتماعی دچار ناتوانی و یا شکست شده‌اند، این همراهی و گرایش توده‌های امید باخته جهان صرفاً از طریق ارائه و تحقق الگویی موفق از نظامات اجتماعی و اقتصادی، قابل بازیابی است. به راه انداختن امواج پیاپی از احساسات و عواطف، و تحریک با مشت‌های گره کرده - بدون پشتوانه‌ای ساختاری از توانایی‌های اقتصادی و اجتماعی - به فرض ایجاد انگیزش، یا به زودی شکست می‌خورد، و یا نهایتاً از سوی همان قدرتهای حاکم جهانی مورد سوء استفاده قرار می‌گیرد. عوارض صدور انقلاب از طریق ابزارهای نظامی نیز از قبل قابل پیش‌بینی است. به فرض نیاز به صدور نظامی انقلاب، تحقق این منظور هزینه‌های بسیار سنگین را برای مردم و کشور به بار خواهد آورد که هرگز در ظرفیتهای موجود اقتصادی و اجتماعی ما نیست، و به اتحاد ناخواسته دول و ملل متعدد بر علیه جمهوری اسلامی، و انزوا و غربت بیشتر آن خواهد انجامید.

چهارم - بدیهی است که دنیا ما را آرام و آزاد نخواهد گذاشت؛ به ویژه دنیایی که در آن این چنین بی‌رقیب و قهارانه دست به تجاوز می‌زنند و کشورها را تجزیه و متلاشی می‌کنند. در مطبوعات و مجامع غربی - حتی به صورت صریح - سخن از انهدام! جهان سوم می‌رود. انهدام شوروی سابق، به مذاق این محافل شیرین آمده و حال می‌خواهند آن را در جهان سوم گسترش دهند.

احتمال می‌رود که این سیاست انهدامی جهان سوم، بیش از دیگران متوجه کشور ما باشد. به هر حال، در هر فضای جنگی، ملت و کشوری که در خطر تهاجم است، عقلاً می‌کوشد که هر چه ممکن است، تهاجم را به عقب بیندازد و زمان و فرصت هر چه بیشتر به دست آورد؛ نه آنکه خود به تهاجمات جدید تحریک نماید. این چنین سیاست‌های تهاجمی، عین ماجراجویی است.

در هر سیاست تهاجمی، قطعاً می‌بایست محاسبه‌ای روی قدرتها و تواناییهای موجود انجام داد؛ قدرت تسلیحاتی، مالی، تولیدی، اقتصادی، انسانی، و انگیزه‌های روحی و روانی و... همچنین بایستی قدرت و ضعفهای دشمنان را نیز محاسبه و ارزیابی نمود.

ما ایرانیها، و شهروندان جمهوری اسلامی، از مردم عادی تا مسئولین و برنامه‌ریزان دفاعی و امنیتی کشور، قطعاً نمی‌توانیم بدون چنین محاسباتی دست به سیاستهای تهاجمی و یا ماجراجویی بزنیم. تهاجم به شرایط حاکم جهانی هرگز حتی در حد جنگ ایران و عراق - که ما را صرفاً در یک جبهه و در یک بخش از نوارهای مرزیمان درگیر کرده بود - باقی نخواهد ماند، در شرایط موجود، چنین اقداماتی معنای وجود یا عدم وجود یک کشور و یک نظام را به خود گرفته است. حال که با فاصله گرفتن از سالهای نخستین انقلاب، سستی و ضعفهای بیشتری غلبه یافته‌اند، آیا در وضعیت اقدام به چنین تهاجماتی قرار داریم؟

● ... و اما دفاع، تردید نمی‌توان داشت که در برابر تهاجم طوفان‌وار غرب و امپریالیسم غربی، نه امید به کمک و حمایت از دیگران، نه تسلیم و سازش، و نه تهاجم، هیچ یک کارساز مقابله و مقاومت این ملت نخواهد بود. هر یک از این طرق یا ناشدنی است و یا متضمن پرداخت هزینه‌های سنگین مادی و ارزشی؛ که در نهایت به اسارت بیشتر ختم می‌شود. پس قبل از هر چیز، باید ایمان آوریم که در این جهان پر آشوب، یکه و تنهایییم و هیچ راهی جز محاسبه و اتکای بر توانها و امکانات بالفعل خودمان نداریم.

اول - باید دید که این خود کیست؟ آیا فقط دولت و حاکمیت را شامل می‌شود و یا بر عموم جامعه (من جمله دولت) نظر دارد؟ اگر جامعه و ملت را نیز در این مسئولیت تاریخی سهمی هست، کدام اقشار و گروه‌بندیها، نقش پیشروتر و اساسی‌تر دارند؟

در جنگ دوم جهانی، دولت فرانسه در برابر ارتش هیتلری شکست خورد و با آنها از در صلح درآمد، و فرانسه به وسیله نازیها اشغال شد؛ ولی فرانسه تسلیم نشد. توده ملت، چهار سال با سکوت و خاموشی، و بی‌اعتنایی و عدم همکاری با اشغالگران، و پیشتازان و گروههای سیاسی که غالباً با یکدیگر اختلافات سیاسی و مسلکی بسیار داشتند ولی در برابر تهاجم و اشغال خصم متحد و یکپارچه شده بودند با شیوه‌های قهرآمیز به مبارزه بر علیه اشغالگری پرداختند، تا سرانجام کشور خود را آزاد نمودند. تجارب متعدد، بخصوص در تاریخ معاصر جهان، نشانگر این واقعیتند که ملت و نیروها و جریانات سیاسی ملی و غیروابسته به خارج، همواره در دفاع از ارزشها و نوامیس یک کشور، نقش اساسی داشته‌اند، و شاید بتوان بنیادهای شکل‌گیری هر سیاست دفاعی و ضد تهاجمی دولتها را، همین خواست و اراده ملتها، که در قالب تشکلهای سیاسی مختلف تبلور می‌یابد، دانست.

دوم - دولت‌ها باید بدانند که ممکن نیست به اعتبار و اعتماد اختیارات اجرایی که در اختیارشان قرار گرفته، اموری را که مربوط به امنیت ملی و تمامیت ارضی کشور است، مستقل و بی‌اطلاع و اعتنای به منت حل و فصل کنند. تجربه تاریخی و منطق عقلایی حکایت از آن دارند که در هر تنازع ملی، اگر دولت، جدای از ملت، بخواهد با تهاجمات مقابله کند، سرنوشتی جز شکست و انهدام، یا سازش و تسلیم در برابر او قرار ندارد. دولت و کارگزاران دولتی باید در این مسئله توجه کنند که چرا رژیم رضاخان پهلوی که رژیمی به کلی جدای از ملت بود، دچار چنان سرنوشتی شد. او در اواخر عمر قصد آن را داشت که از سیطره انگلستان خارج شود، و به اتکا و کمک آلمان هیتلری، به مقاومت در برابر بریتانیا پردازد. او در شرایطی تصمیم بر این کار داشت که وابستگان و عوامل انگلیسی، در اعماق نظام اداری، اجرایی، و ارتش حضور داشتند. لذا در برابر اولتیماتوم و هجوم ناگهانی انگلستان و شوروی، نه فقط ارتش مقاومتی نکرد، بلکه تمام دستگاه نظامی و تبلیغاتی او به یک باره ترک مقاومت و اعلام تسلیم نمودند؛ و خودش نیز با ذلت و خواری تمام از سلطنت ایران برکنار و تبعید گردید. این سرنوشت دولتی کم و بیش ضعیف، غیر متکی بر خود و بیگانه از مردم است!

سوم - در هر تنازع و جنگ با دولت‌ها و یا قوای خارجی، دولت بایستی بداند که با کدام سلاح و با چه امکاناتی می‌خواهد با دشمن مهاجم درگیر شود و در برابر آن مقاومت کند. آیا با سلاحهایی که بایستی آنها را از خود دشمن یا اعوان و انصار او خریداری کند؟ گذشته از بهای سنگین و غیرقابل تحملی که برای خرید این سلاحها باید پرداخت شود، بسیار دور از منطق عقلی است که بتواند با این سلاحها، به مقابله با سازندگان اصلی آن پردازد. باید به این نکته توجه داشت که در شرایط حاضر، صادرکنندگان اسلحه چیزی جز سلاحهای بُنجل و خارج از رده خود را به کشورهای جهان سوم صادر نمی‌کنند.

این یک واقعیت پذیرفته شده است که در جهان امروز، هر کشور بایستی میزانی متعارف از توان مقابله و دفاع نظامی را برای خود تدارک نماید، چرا که در غیر این صورت به سادگی در معرض تجاوزات و دست‌اندازیهای قدرتهای خارجی قرار می‌گیرد، ولی این مسئله نیز بایستی مورد توجه دقیق باشد که عنصر اصلی را در تدوین استراتژی دفاعی، برای کشوری چون ایران، حجم و پیچیدگی سلاح تشکیل نمی‌دهد. در طراحی هر استراتژی جهت دفاع و امنیت ملی، گریزی نیست که تکیه اصلی بر سلاحهایی باشد که یا خود سازنده آن هستیم، و یا دشمن را امکان دسترسی بدان نیست. تجربه تاریخ معاصر به ما می‌آموزد که این سلاح چیزی جز جلب و جذب رضایت، اشتراک، و همراهی توده‌های ملت نیست. حتی اگر نیروهای رسمی دولتی در یک مصاف منهزم گردند، نیروهای مهاجم و احتمالاً اشغالگر، هرگز نمی‌توانند شکست یا تسلیم را بر ملتی مصمم و استقلال طلب تحمیل نمایند.

چهارم - اما ملت یا دسته‌جات و گروه‌های ملت، هرگز نباید به اعتبار اعتراض نسبت به مشروعیت یا صلاحیت یک دولت، خود را از مسائلی که به مصالح ملی و امنیت و استقلال و تمامیت کشور و وطن عمومی ملت مربوط می‌شود، کنار بکشد و ادعای بی‌طرفی نماید. بی‌طرفی در این موارد یعنی خنثی و بی‌طرف بودن نسبت به موجودیت و حیات و میراث تاریخی ملت، در مقابل نیروهای مهاجم و متلاشی‌کننده هستی ملت.

استقلال و تمامیت ارضی کشور مانند ظرفی است که تمام ملت با ارزشها، با میراث فرهنگی و تاریخی، و با منابع و مصالح مادی و معنوی خود در درون آن حیثیت و موجودیت و هویت خواهند داشت و در صورت نابودی و انهدام این ظرف، این ملت موجوداتی بی‌ریشه و هویت، معلق در فضا، و خدمت‌گذار قدرتهای بیگانه خواهند بود. حکومت در هر دوره می‌تواند صالح یا ظالم بوده، مورد قبول یا عدم قبول باشد، اما نهاد دولت، یعنی مظهر اقتدار و حاکمیت ملی. با یک حکومت می‌توان معارضه و مبارزه داشت، ولی تا آنجا که اصل استقلال و تمامیت و وحدت و حاکمیت ملی خدشه‌دار نشود؛ و این مسئله متأسفانه از دردهای دیرینه کشور ما است. ما در تاریخ گذشته خود کمتر نمونه‌هایی از دفاع را سراغ داریم که ملت در برابر یک تهاجم خارجی با دولت هماهنگی و یگانگی داشته باشند. نمونه جنگهای قهرمانانه آذربایجانیان در استبداد صغیر و سپس اعلام موافقت و همکاری با دولت مرکزی به هنگام ورود و تهاجم ارتش روسیه، و یا مقاومت بی‌نظیر و تاریخی مردم در جنگ تحمیلی هشت ساله از سوی عراق، از موارد بسیار نادر در تاریخ معاصر کشور ماست. متأسفانه برخی از نیروهای سیاسی، و احزاب و گروه‌بندیهای اجتماعی یا منطقه‌ای در کشور ما، از رشد و تعالی لازم برای تمیز و تشخیص این اولویتهای برخوردار نبوده‌اند. باید به این مسئله توجه داشت که تلاش جهت کسب آزادیهای سیاسی و اجتماعی جهت احقاق حقوق عامه مردم و نظارت عمومی بر حسن اجرای امور، حتی است بلا تردید که قطعاً بایستی مردم و تشکلهای مردمی و اجتماعی از آن برخوردار گردند، ولی منازعه و تلاش برای احقاق این حق قطعاً بایستی برخاسته از روندهای درونی و ملی جامعه باشد. آزادی زمانی پایدار و ماندگار خواهد بود که از خواست و تلاش عمومی ملت ریشه گرفته باشد. امید به جلب رضایت و حمایت نیروهای بیگانه، جهت اعمال فشار به حکومت و کسب آزادی یا قدرت سیاسی از این طریق، هیچ نتیجه‌ای جز خدمت‌گذاری به همان بیگانگان را به همراه نخواهد داشت. کسانی که بر این شیوه عمل می‌کنند، خواسته یا ناخواسته از صف ملت جدا خواهند شد.

۶ - واقعیات داخلی و خارجی کشور ما، و تجارت تاریخی و مبانی عقلانی و ارزشی، راهی جز سیاست دفاعی را در برابر ما باقی نمی‌گذارند؛ و این حق مسلم یک ملت با سابقه تاریخی چندین هزار ساله، و برخوردار از پشتوانه‌های غنی در فرهنگ و تمدن جهانی است البته به این مسئله مهم باید توجه داشت

که این تجاوزگرها، برای خود متجاوزین نیز عوارض و بازتابهایی را به همراه خواهد داشت که قطعاً آنها را در آشوبگرهایشان دچار تأمل و تردید خواهد ساخت. همچنین بحرانها و تنگناهای موجود در جبهه کشورهای امپریالیستی و بخصوص ایالات متحده، واقعیاتی غیرقابل انکارند که تأثیرات بازدارنده خود را در هر سیاست توسعه‌طلبانه خواهند گذاشت.

● دولت ایالات متحده امروز مدعی پی‌ریزی نظم‌نوین جهانی است. اما چنین نظمی تا به امروز هیچ معنای عملی‌ای جز آشوب و هرج و مرج و اشغال و تجاوز نداشته است. هر جا که حضوری مستقیم یا غیرمستقیم از امریکا و منافعش به چشم می‌خورد، آتش جنگ و ستیز است که زبانه می‌کشد، و این نظم‌نوین تا به امروز، چیزی جز بی‌نظمی به دنبال نداشته است. از سوی دیگر، داعیه نظم‌نوین جهانی که به رهبری امریکا، با مجموعه اوضاع و موقعیت دولت و مردم امریکا نیز همخوانی ندارد. چرا که رهبری جهانی مستلزم شرایطی است که امریکا با آن فاصله زیادی دارد:

اول - رهبری جهانی بایستی فی‌الجمله با رضایت یا اقتناعی از جانب رهبری شدگان همراه باشد، تا بتواند برای مدتی دوام آورد. در دوران جنگ سرد، پاره‌ای از دولتها به دلیل ترس از کمونیسم، به حاکمیت یا رهبری امریکا تن می‌دادند ولی امروز که از خطر کمونیسم خبری نیست و جهان سومی‌ها خود را مورد تهاجم و تجزیه از سوی امریکا می‌بینند، جلب چنین رضایتی محال است مگر به زور و خشونت. تن دادن اروپا و ژاپن به رهبری امریکا نیز دیری نخواهد پایید، و در زمانی نه چندان دور، نیروهای عظیم صنعتی و اقتصادی اروپا و ژاپن حاکمیت مطلقه امریکا را بر نمی‌تابند.

دوم - امتیاز و وجه برتری امریکا، برخورداری از نیروهای نظامی و امنیتی گسترده است، که در حال حاضر تحمل هزینه‌های سنگین آن، به هیچ وجه با تواناییهای مالی و اقتصادی آن دولت سازگار نیست؛ و در کنار این مسئله باید اضافه نمود بدهی سه هزار میلیارد دلاری امریکا را که حداقل یک سوم آن به بانکهای خارجی، بخصوص آلمانی و ژاپنی مربوط است.

کسر بودجه‌های عظیم ۳۰۰ میلیارد دلاری در سال که مرتباً انباشته می‌شود، کاهش وحشتناک سرمایه‌گذارهای تولیدی، بیکاری بالغ بر ده میلیون نفر، رکود تورمی بی‌سابقه و غیرقابل مهار و... همگی واقعیاتی هستند که توان حفظ رهبری جهانی را از امریکا سلب می‌نمایند. تکیه صرف بر ابزارهای نظامی و اعمال فشارهای دیپلماتیک نیز هرگز نمی‌تواند این موقعیت را برای امریکا حفظ کند.

سوم - در کنار این وضعیت اقتصادی، و هزینه‌های سرسام‌آور نظامی، وحدت و انسجام نسبی هم که در گذشته بین دولت و مردم امریکا حول مسایل سیاست داخلی و خارجی وجود داشت، به طور روزافزونی کاهش می‌یابد. گسترش فاصله طبقاتی، توسعه بی‌سابقه خشونت و فساد، در کنار سازمانهای اجتماعی و کشوری که پنجاه سال برای جنگ سرد و مبارزه با کمونیسم سازمان یافته بودند و امروزه

فلسفه وجودی خود را از دست داده‌اند، همگی از مظاهر این نشئت و پراکندگی هستند. بی دلیل نیست که طبقه حاکم امریکا در اندیشه تراشیدن دشمنان خطرناک فرضی در جهان سوم هستند. جهان سوم فقیر، از هستی ساقط شده و اسیر درگیریهای درونی، چگونه می‌تواند جایگزین آن دشمن قدیمی شود، و چگونه می‌توان آن را به عاملی برای توجیه نظامی‌گری حاکم بر سیاست و اقتصاد امریکا مبدل ساخت. اینها مجموعه مشکلاتی است که در برابر نظام سیاسی امریکا، و کلیه تصمیمات و عملکردهای آن قرار دارد. غلبه بر این معضلات به توان اخلاقی - اجتماعی بسیار بالایی نیازمند است که نشانی از وجود آن را نمی‌توان در نظام سیاسی و اجتماعی فعلی امریکا سراغ گرفت. البته ساده‌اندیشی است که وجود این مشکلات را به معنای سقوط یا فروپاشی زودرس این نظام در کوتاه مدت قلمداد کنیم. ولی این ادعا نیز به دور از واقعیت نیست که مجموعه نظام امریکایی، با جهانیابی و اهدافی که بر آن حاکم است، امروزه فرآیند تکاملی خود را طی کرده و بر شاخه نزولی تمدن خود قرار گرفته است.

برای چشم‌پوشی و فرار از این واقعیت، و اثبات برتریهای دیرین، همواره چنین جوامعی به تجاوزگری و دست‌اندازی به حقوق دیگران روی می‌آورند، ولی این مسئله افزایش بار منفی اخلاقی و معضلات اجتماعی و اقتصادی در درون را به دنبال خواهد داشت؛ و همین واقعیت امریکا را مجبور خواهد ساخت که بیش از پیش به عوارض تصمیمات خود بیندیشد.

چیزی که - شاید به عمد - در تمام قیل و قالهای مربوط به تجزیه، جدایی طلبی، خودمختاری، و یا انفکاک بخشهایی از وطن ما، به فراموشی سپرده شده، توجه به گرایش و روحیه حاکم بر عامه مردم ایران در مقابله با چنین حوادثی است.

تجارب تاریخ معاصر، درسها و عبرتهای تلخی را عمیقاً وارد ذهنیت مردم ما نموده است. سالهاست که ایرانی تلاش دارد جایگاهی متناسب با فرهنگ و سوابق تاریخی خود را در جهان امروز به دست آورد؛ جایگاهی که همواره جهالت و خودفروختگی حکومتهای وقت، و دست‌اندازی و توطئه‌گری قدرتهای استعماری، او را از دسترسی بدین منظور بازداشته است. ذائقه ایرانی از قراردادهای ننگین ترکمنچای و گلستان، و از تحمیل تجزیه بخشهای شمالی و شرقی ایران به وسیله قدرتهای استعماری وقت، و از تمام دخالتها و توطئه‌گریهای این چنینی بسیار تلخ است و همواره مترصد فرصت مناسب برای جبران این زبونی‌ها بوده و هست.

مقاومت دلیرانه مردم ما در مقابل تجاوز نیروهای عراقی و دفع آن، یکی از مظاهر این روحیه است. به یاد داریم که جلوگیری از پیشروی دشمن در خاک ما، کاملاً از اختیار دولت و ارگانهای رسمی نظامی خارج شده بود، و این صرفاً مردم بودند که با کینه نسبت به تجاوزگر، و به قصد دفاع از انقلاب، پیشروی

ارتشی کاملاً مجهز را سد کردند.

قطعاً هر نیروی تجزیه طلب (از داخلی و خارجی) ناچار است که در هر تصمیم‌گیری، این تجارب را مورد توجه قرار دهد. آموزش بزرگ این تجارب برای تمام کسانی که "به هر نحو" بر جدایی یا انفکاک نسبی بخشهایی از کشور ما نظر دارند این است که:

در مسئله حفظ تمامیت ارضی، متجاوزین و جدایی طلبان فقط با دولت ایران طرف نیستند که احیاناً آن را مرعوب ساخته و یا در هم بشکنند. این مجموعه و کل ملت است که در برابر چنین دست‌اندازیهایی بی‌باخاسته و سرسختانه مقاومت می‌نماید.

حمیت ملی، همواره در چنین مقاطعی حرف آخر را زده و از این به بعد نیز چنین خواهد بود.

پی‌نوشتها

۱. تایمز مالی، آوریل ۱۹۹۲.

۲. نهج البلاغه - خطبه ۱۶.

در حاشیه بودجه تقدیمی دولت به قوه مقننه

دو چیز طیرهٔ عقل است، دم فرو بستن
به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی

یک نرخ‌ی کردن ارزی‌کاهش ارزش پول ملی؟!*

پس از مدتی که اخبار رسمی و غیررسمی، حکایت از تصمیمات و اتخاذ سیاستهای بسیار خطیر و دوران‌ساز، توسط مقامات اقتصادی و برنامه‌ای کشور می‌کرد، بالاخره در تاریخ ۲۴ آذر ماه جاری بودجه کل کشور از جانب مقام ریاست قوه مجریه طی سخنان مبسوطی رسماً تقدیم قوه مقننه گردید. قبلاً اعلام شده بود که نوعی تفاهم و توافق، بین دولت و کمیسیون برنامه و بودجه مجلس بر روی بودجه سال ۱۳۷۲، لاقلاً در سطح اصول و محورهای آن، به عمل آمده است. پس به نظر می‌رسد که جاده‌ها صاف شده و اصول و محورهای بودجه مورد پذیرش مجلس قرار گرفته است و باقی مسائل، امور جزئی‌تر بودجه هستند که معمولاً مورد تغییر و تبدیل در مجلس قرار می‌گیرد و آنها چندان تفاوتی در عملکرد کلان دولت ایجاد نمی‌نمایند. بودجه دولت‌ها را می‌توان از دیدهای گوناگون و یا با دید کارشناسی در ابعاد مختلف مورد نقد و بررسی قرار داد، که البته پس از اصلاحات و تغییرات و قطعیت یافتن، نظر قوه مقننه، می‌توان بدان پرداخت. ولی در این فرصت از وجه کلی اجتماعی - ملی و نظر به عواقب و آثار انحطاطی عظیمی که در سطح کل جامعه پیش خواهد آمد به محور اصلی بودجه سال ۱۳۷۲ که مبتنی بر یک نرخ‌ی کردن ارزی است نظر داریم.

* این مقاله در نشریه ایران فردا، شماره ۴، آذر و دی ۱۳۷۱ چاپ شده است.

۱ - تغییر عمده و محوری که در بودجه کل کشور اعمال شده این است که رسماً تمام درآمدهای ارزی کشور را به نرخ شناور تعیین و جزو اقلام در آمدی دولت وارد و متقابلاً هزینه‌های دستگاهها را نیز بر همان اساس محاسبه کرده‌اند و عملاً نرخ رسمی ارزهای خارجی را به نرخ شناور بازار تعیین کرده و بدین ترتیب ارزش (ریال) را به حدودی پایین‌تر از $\frac{1}{4}$ ارزش فعلی کاهش می‌دهد. ادعا می‌شود که به این ترتیب هزینه واردات خارجی به کشور به میزان زیادی بالا می‌رود و در مقابل آن، تولیدات داخلی، از لحاظ ارزش قابل رقابت‌تر می‌شوند. همچنین گفته می‌شود که از دو سال قبل اکثریت قریب به اتفاق نرخهای دولتی و بازار آزاد به حدود معادل نرخ شناور ارز رسیده و این تصمیم تغییر چندانی ایجاد نمی‌کند. ولی حجم بودجه سال ۱۳۷۲، خود پاسخی است بر ادعای اخیر زیرا که عملاً به علت همان تصمیم محوری، حجم آن به دو برابر حجم بودجه سال قبل افزایش یافته است و این افزایش حجم، اولاً، از نظر حجم ریالی هزینه‌های دولتی و نقدینگی و اسکناس در جریانی که طلب می‌کند، تأثیری عظیم بر گردش اقتصادی کشور به ویژه بر تولید و سرمایه‌گذاریهای تولیدی می‌گذارد و تورمهای شدید مستمری را سبب خواهد شد که در مجموع خود سبب گران‌تر شدن هزینه تولیدات داخلی شده قدرت رقابت ادعایی را خنثی می‌سازد، و حتی امکان بسیاری هست که تولید قابل توجهی صورت نگیرد و در نتیجه درآمد ملی به طور کلی پایین بیاید یا در خوش‌بینانه‌ترین وضع، به نرخ اندک هم رشدی بیابد.

اما با توجه به عدم افزایش درآمد ملی، حتی به قیمت‌های جاری، مسئله‌ای دیگر ایجاد می‌شود و آن نسبت حجم بودجه دولت است به کل حجم درآمد ملی به عبارت دیگر نقش سهم دولت در اقتصاد کشور. برحسب اظهارات و مصاحبه‌های مقامات اقتصادی و برنامه‌ای، درآمد ملی کشور ما، در سال ۱۳۷۱ به حدود ۹۰۰ دلار سرانه در سال کاهش یافته است. اگر این عدد را در تعداد جمعیت و نرخ شناور ارز (یا احتساب درصد قیمت‌های یارانه‌ای که با نرخهای پایین‌تر از نرخ شناور تعیین شده‌اند) ضرب کنیم به رقمی حدود ۵۰ تا ۶۰ هزار میلیارد ریال می‌رسیم که با اندک تفاوتی برابر بودجه دولت است. یعنی تلویحاً این دولت خواهد بود که مدیر و مسئول و دایر مدار کل عملیات اقتصادی منجر به ارزش افزوده خواهد شد! و این در تاریخ اقتصادها و بودجه‌های دولتی کشورهای جهان بی‌سابقه است. بودجه دولتها، در اقتصادهای آزاد و نیمه‌آزاد معمولاً بین ۲۵ تا ۳۵ درصد درآمد ملی یا محصول ناخالص ملی را می‌پوشاند. حتی در اقتصادهای دولتی یا سوسیالیسم دولتی نیز، درآمد ملی این اندازه به بودجه دولتی نزدیک نیست؛ و این صرفنظر از عواقب و معانی اقتصادی - اجتماعی که بر آن مترتب است یا کلیه دعاوی یا سیاستهای اعلام شده دولت، یعنی پایین آمدن سهم دولت در اقتصاد، مغایرت دارد.

ظاهراً، چنانکه ادعا می‌شود، دولت با یک نرخ کردن ارز می‌خواهد از یک طرف بودجه دولتی را شفاف کند تا ریخت و پاشها و تخلفات و فسادهای دستگاهها و نهادهای دولتی آشکار و قابل کنترل

گردد و از طرف دیگر چاره فساد در بازار سیاه ارز را بنماید و یا، تأثیری بر هزینه تمام شده واردات بگذارد تا بدین ترتیب واردات کاهش بیابد و تحرکی در تولید داخلی ایجاد شود. ولی حرف در اینجاست که هیچ یک از این اهداف با کاهش ارزش پول ملی قابل حصول نیست.

مقابله با فساد دستگاههای دولتی و نیمه دولتی یا فساد بازار سیاه ارز، خود راهها و طرقی ساده تر دارد که به شرط اراده مسئولین، با عواقب و آثار سوئی بسیار پایین تر از سیاست مورد بحث قابل انجام است. ۲ - هر دولت یا مقامات مسئول اقتصادی، مالی و پولی کشورها می توانند در مقاطعی برای منظورهای خاص مقطعی و تأثیر بر تجارت خارجی یا تغییر در تحرک و رونق بخشهایی از اقتصاد کشور، تغییراتی مثبت یا منفی در ارزش پول کشور یا نرخ تسعیر ارزهای خارجی اعمال نمایند. ما هرگز از این جهت تعصبی نداریم و مدعی نیستیم که با همه تحولات اجتماعی و اقتصادی جامعه مصرف زده و غیرمولد ما، طی ربع قرن اخیر، ارزش ریال همان است که در ۲۵ سال پیش بود، بلکه سخن اینجاست که تغییر در نرخ پول ملی، از آن جهت که در واقع یک مرز نامرئی حیات و استقلال کشور است، به ناگزیر می بایست با احتیاط و ظرافت، تحت شرایط و ضوابطی صورت گیرد، از آن جمله:

اول: تصمیم گیری و تعیین نرخ پول یا کاهش و افزایش آن صرفاً از جانب مقامات مسئول و منحصراً منبعت از واقعیات و ضرورتهای حقیقی (و نه کاذب و مصنوعی و موقت) جامعه و رعایت کامل مصالح و منافع حال و آینده کشور باشد نه ضرورتهای ناشی از توصیه ها یا تأکیدات محافل مالی و خارجی یا فشارهای بازار ناسالم و کاذب و عوامل فساد و...

دوم: هر تغییری، در سطوح عالی کارشناسان اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و با توجه و انکسار بر واقعیات محقق جامعه صورت گیرد و حتماً راههای مختلف دیگر مقابله با مشکلات بررسی و سنجیده شود.

سوم: تغییرات حتماً با احتیاط و مراقبت و کنترل و آزمون و خطا و از درصدهای حتی المقدور پایین صورت گیرد تا تمام یا بخشهای مهمی از اقتصاد و اجتماع کشور را دچار ضربات سنگین ناشی از شوک ننماید.

چهارم: عواقب و آثار آن، اعم از اقتصادی، اجتماعی یا سیاسی، به دقت و با احساس مسئولیت بررسی و راه و (راههای) برخورد با آن، از پیش مورد لحاظ قرار گرفته باشد.

۳ - اما در تغییرات اعلام شده در بودجه سال ۷۲ هیچ یک از شرایط فوق رعایت نشده است، تحمیل بر دولت است و با منافع و واقعیات ملی - اجتماعی ما تطبیق نمی کند.

۱ - ۳ - تا سال ۱۳۶۷ که جنگ تحمیلی پایان یافت، به رغم مشکلات مالی - اقتصادی پانزده تا بیست ساله اخیر ایران، کشور ما بدهی خارجی قابل توجه و مؤثری نداشت، تمام سهمیه های ارزی مؤسسات

بین‌المللی را، بدون تأخیر پرداخت می‌کرد، تراز بازرگان خارجی کشور (البته با احتساب صادرات نفت) و به رغم همه بازیهای امپریالیستی بین‌المللی که بر سر قیمت نفت آمد (از بشکه‌ای ۴۰ دلار در سال ۱۳۵۹ به بشکه‌ای زیر ده دلار در سال ۱۳۶۵) و افزایش مستمر بهای کالاها و خدمات خارجی، هنوز مثبت بود و حجم ذخایر ارزی نیز، هیچگاه از حداقل معمول پایین‌تر نیامد. حتی در محافل صندوق بین‌المللی پول، پول ایران از پولهای محکم جهان شناخته می‌شد و فراموش نشود که این ملت و مملکت یک جنگ تمام عیار ۸ ساله را از سر گذرانده بود و هر محقق بی‌غرضی چنین استنباط می‌کرد که این مملکت دارای پتانسیل‌های بالایی است و می‌تواند در آینده فضای بین‌المللی چیزی بشود و صاحب موقعیت و مقامی باشد. طبیعی بود، آنها که نمی‌خواستند چنین شود، کوشیدند که با تمام قوا جلوی قدرت شدن ایران را بگیرند و آنها هم که نمی‌دانستند در دام این خواست دشمنان افتادند.

۲ - ۳ - اما زمزمه‌ها از همان سال ۶۷ شروع گردید. ایران ضرورتاً نیاز به بازسازی همه جانبه جامعه خود داشت، خسارات و زیانهای مادی و معنوی فراوان را تحمل کرده، بسیاری از سرمایه‌های صنعتی، نفتی، زیربنایی خود را از دست داده بود از همان زمان تبلیغ سیاست درهای باز و ادغام در بازار جهانی که سالهاست شعار و فرمان محافل مسلط اقتصادی - سیاسی جهان شده است، آغاز شد. برخی مقامات، ناشیانه، از پیمانکاران و فروشندگان خارجی دعوت به هجوم به ایران نمودند، ریخت و پاشها، بذل و بخششها و فسادها شدت گرفت، درهای تجارت خارجی آن چنان گشاده شد که انواع کالاهای مصرفی خارجی از اتومبیل و اسباب‌بازی تا شکلات و نوشابه و لباس و کفش و... بازارها و مغازه‌ها را مملو کرد. سر سمینارها و سمپوزیومها، و کنفرانسهای بین‌المللی پرخرج و حیف و میل باز شد و خریدهای ناسنجیده و غیرمنطبق بر مصالح و منافع ملی و امنیتی کشور بی‌رحمانه شروع گردید. از سوی دیگر، دست نیاز برای وام خارجی، آن هم بسیار بیشتر از نیاز کشور، دراز گردید. و اینک نوبت ارائه و تحمیل شرایط و مقررات از جانب بانکها و محافل پولی - مالی حاکمه جهانی فرا رسید. هر چقدر اصرار بر وام‌خواهی شدت گرفت تحمیل شرایط، حتی بدون تعهد پرداخت وام نیز بالاتر رفت. یکی از آن شرایط همین کاهش ارزش پول بود، دیگری درهای باز تجارت خارجی، سومی کاهش هزینه‌های دولتی و چهارمین حذف سوبسید و پایین آوردن دستمزدها و پنجمین، ایجاد تعادل در صادرات و واردات کشور بود و... دولت شرط اول را به تدریج آغاز نمود و شرط دوم را یکباره و با تمام قوا حتی بسیار فراتر از خواست صندوق اجرا کرد اما در شرط سوم، برعکس عمل نمود، هزینه‌های دولتی به قیمت ثابت نه تنها کاهش نیافت بلکه افزایش یافت و این خود داستانی دارد که چرا و چگونه! شرط چهارم هم، با توجه به تورمهای شدید سه ساله اخیر قابل اجرا نبود، و بالاخره شرط آخر را هم با گشودن مناطق آزاد تجاری با کیفیت رقت‌آوری که امروزه دارند تلمبه‌خانه‌های صدور ارز و ورود کالاهای لوکس، با سرعت و

سماجت به کلی به عکس عمل نمود. با این همه، صندوق و بانک جهانی، اقدامی در پذیرش وام برای دولت ما، به جز دو سه مورد جزئی نمودند. لذا دولت به جای وامهای بانکی درازمدت به اعتبارات یوزانسی که بدترین نوع وام است روی آورد و آن را صرف واردات مصرفی، دفاعی و... نمود که هیچگونه بازدهی یا صرفه جویی ارزی کوتاه یا بلند مدت ندارد و لذا حجم بدهی های یوزانسی این چنین بالا رفت که امروز خود دولت وارث آن است و تجارت خارجی با آن ریخت و پاشهای بی نظیر، طبیعتاً با کسری تراز عظیمی روبرو شد. اینک شاهدیم که شرط اول به عنوان ضرورتی مصنوعی درآمده است، ضرورتی که به سادگی از سه سال قبل می شد مانع بروز آن شد. با این وجود صندوقها و بانک جهانی، باز هم از تأیید و پذیرش وام درخواستی دولت آنقدر طفره می روند تا آنجا که کشور ما همه چیزش را تسنیم کند و از هر جهت از پای در آید. حال استقلال در تصمیم گیری نسبت به کاهش ارزش پول از اینجا معنوم می شود. آیا آنها بودند که دانه پاشیدند و ما را قدم به قدم به این موضع کشاندند یا خود ما بودیم که با اخذ نظر از مشاوران ناآگاه و مغرض به این راهها رفتیم؟ به نظر ما هر دو ممکن هستند، عدم اتکا به خود و ترک مشاورت با عناصر ملی و دلسوز و دل دادن به توصیه های غیردلسوزان. به هر حال رسیدن به این فرمول، محصول یک تفکر اقتصاد ملی مستقل نیست و طبعاً با مصالح و منافع و استقلال کشور، مغایرت دارد. آیا کارشناسان و مسئولین اقتصادی و برنامه ای ما در این راه برای حل مشکلات اقتصادی اجتماعی، در تعیین و اعمال این سیاست از فرمولها و نسخه های واحد پیچیده شده برای همه جهان سومی ها تبعیت نمی کنند؟ و آیا تأمین منافع و مصالح ملی نباید تنها انگیزه و راهنمای آنها باشد؟

۳-۳- با این همه آیا ارزش ریال ایران، در حقیقت نسبت به ارزش دلار تا بیش از ۲۰ برابر کاهش یافته است؟ از آنجا که درآمد ارزی ما، در بخش اعظم یعنی صادرات نفتی، به دلار است و دلار نیز، هنوز، پول رایج و شایع بین المللی است، ناگزیر باید ارزش ریال را با ارزش دلار مقایسه نمود. همه می دانند که دولت ایالات متحده در سال ۱۹۷۱ رابطه دلار را یک طرفه با طلا قطع نمود و این خود منشا نابسامانی عظیمی در نظام پولی جهان شد و زیانکار عمده آن، فاقدین قدرت تولید صنعتی و کشاورزی قابل رقابت، یعنی جهان سومی ها بودند. از زمان ریاست جمهوری ریگان تاکنون آن دولت برای حل مسایل و مشکلات اقتصادی بیشتر از سیاستهای پولی استفاده کرد. چون هزینه های دولتی رو به افزایش شدید بود و بالعکس، سهم مالیاتها کاهش یافت، کسر بودجه های منظم خود را از راه وام تأمین نمود. تا آنجا که امروزه وامهای دولت امریکا از سه تریلیون (سه هزار میلیارد) دلار فراتر رفته است که حدود یک سوم آن بدهی خارجی است و بهره سالیانه این وامها خود از ۳۰۰ میلیارد دلار در سال متجاوز است. از طرف دیگر، تجارت خارجی آن کشور با ژاپن و اروپا با کسریهای عظیم روبرو است، بنابراین، راهی جز صدور سلاح و تکنولوژی و چاپ اسکناسهای جدید برای آن دولت نمانده است. پس از پایان دوران جنگ

سرد، صدور اسلحه با رکودی برخورد کرد و بنابراین تا این تاریخ چاپ اسکناس از راههای عمده تأمین کسریها و بدهی‌های آن کشور بوده است. حجم هزینه‌های دولت بسیار بالا و سرمایه‌گذاری داخلی بسیار پایین است، داراییهای خارجی امریکا نیز به پایین‌ترین حد خود در دوران پس از جنگ دوم رسیده است. پس ارزش دلار امروز دیگر ارزش سالهای پس از جنگ تا سال ۱۹۷۴ نیست. این درست که دولت ایران هم، طی سالهای جنگ تحمیلی به چاپ اسکناس و افزایش حجم پول در گردش دست زده است، ولی در مقابل تا سال ۶۷ کسری تراز تجارت خارجی و بدهی خارجی نداشت. بر این قیاس با کدام محاسبه اقتصادی - مالی یا پولی می‌توان ادعا کرد که ارزش پول ما در برابر دلار کاهش یافته و اگر به فرض کاهش یافته تا ۲۰ برابر ارزش خود پایین آمده است؟! آیا تنها به این دلیل که در بازار آزاد ارز، که چیزی جز یک بازار سیاه مصنوعی نیست، یک دلار را با حدود ۱۵۰۰ ریال مبادله می‌نمایند؟! آیا تنها به این دلیل یکباره ارزش ثروت و تولید یک کشور را در برابر خارج به این حد کاهش دادن مرادف با حفظ منافع و ثروتهای ملی و اقتصاد ملی است یا چوب حراج بر آن نواختن و همه چیز را بی‌ارزش کردن؟! ۴ - حال پردازیم به سوابق و تاریخچه نوسانات یا صعود مستمر نرخ ارزهای خارجی در کشور ما و تکوین چیزی به نام ارزشناور.

در سالهای ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ و حتی ۱۳۶۰ در کشور ما، پس از یک دوره کم و بیش یک ساله رکود صادرات نفت، صادرات نفت با قیمتی بیش از سه برابر قیمت نفت در سال ۱۳۵۷ مجدداً آغاز شد. واردات کالاهای مصرفی به سبب فضای روحی حاکم بر مردم و مسئولین و نیز کنترل‌های نسبتاً دقیق وزارت بازرگانی از یک طرف و کالاهای سرمایه‌ای نیز به دلیل رکود سرمایه‌گذاری از طرف دیگر، به حداقل رسید. تراز بازرگانی خارجی به شدت مثبت بود، بدهی خارجی بسیار ناچیز و ذخایر ارزی خارجی بالای ۱۶ میلیارد دلار بود. هزینه‌های دولتی نیز نسبت به قبل از انقلاب و امروز، در حداقل قرار داشت. تولید و سرمایه‌گذاری هم بسیار پایین بود، ولی این در بازرگانی خارجی تأثیر چندانی نداشت. واردات گندم، در سال ۱۳۵۸ از ۸۵۰ هزار تن تجاوز نکرد که نسبت به قبل و بعد از انقلاب تاکنون، بی‌نظیر است. ولی برغم همه این نقاط مثبت، نرخ ارز خارجی در بازار شروع به افزایش نمود. در ابتدا به دو برابر و بعداً تا سه برابر نرخ رسمی رسید. علت عمده آن مسایل انقلاب بود. عده‌ای قابل توجه، به قصد یا اجبار، به خارج از کشور رفتند که طبعاً نمی‌توانستند از مجاری رسمی به تهیه ارز پردازند. قدرتهای خارجی یا ابرانیهای مخالف انقلاب نیز به طور طبیعی یا به قصد تخریب و دخالت‌جویی در داخل کشور، هزینه‌هایی داشتند که می‌بایست از محل تبدیل ارز خود به ریال داخل تأمین می‌شد. اینان عرضه کنندگان اولیه ارز بودند و دسته اول متقاضیان آن. معاملات بازار ارز و قاچاق ارز تأمین گردید و قاچاق ارز از اینجا آغاز شد. اینها خود یک شبکه شدند که از شبکه معاملات ارز و ریال رسمی کشور جدا بود. شبکه غیررسمی معامله ارز

و بازار سیاه ارز تولد پیدا کرد.

با جریانات سیاسی سالهای ۶۰ به بعد جو سیاسی خاصی حاکم شد، روحیه ملی و انقلابی در مردم تضعیف و زندگی مصرفی و فکر مصرف هر چه بیشتر کالاهای کمیاب مصرفی خارجی با سرعت رشد نمود. جنگ تحمیلی و فضای روانی - سیاسی که ایجاد کرد، مزید بر علت شد. به بهانه افزایش قیمت نفت، قیمت صادرات کشورهای غربی به شدت صعود نمود و میل مسافرت به خارج از کشور، به هر دلیل، و نیز واردات قاچاق کالاهای خارجی سرعت گرفت. جریان ورود مهاجرین و معاودین عراقی به ایران، یک منبع ارزی جدید و در عین حال یک منشا هزینه‌ای ربالی برای عراقی‌های مهاجر ایجاد کرد که به صورت یک باند قاچاق وارد بازار آزاد یا بازار سیاه ارز کشور شدند و بخش اعظم بازار ارز و طلای کشور را اینان اشغال کردند. بازار قاچاق یا سیاه ارز بدین ترتیب تکمیل گردید. به تدریج با رخنه این شبکه در نظام رسمی و دولتی، حق دلالتی‌ها و کمیسیونها و فساد مالی نیز شکل گرفت. اما همه این بازار سیاه جدای از دولت و دور از نظارت و کنترل دولت باقی ماند و طبیعی است که قانونمندیهای خاص خودش بر آن حاکم شد. وقتی کنترل و تعقیب دولتی در کار نباشد، این شبکه خودمختارانه عمل می‌کند. تا اینکه نرخ ارز خارجی (دلار) به بالای یک هزار ریال رسید. این نرخ تعیین شده، محصول عرضه و تقاضای شبکه غیررسمی و قاچاق ارز و بازبهای دست‌اندرکاران آن بود، نه محصول واقعیات رسمی و علنی کشور.

جنگ تحمیلی طی هشت سال بیش از ۱۵ درصد درآمد ارزی کشور را جذب نکرد (صرف نظر از خسارات و زیانهای سرمایه‌ای که بر بنیه دفاعی و صنعتی و تأسیساتی کشور، که لااقل در آن دوران در تجارت خارجی تأثیر نداشتند). به هر حال برغم کاهش قیمت نفت از سال ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۵ (از ۴۰ دلار هر بشکه نفت خام تا زیر ۱۰ دلار) و با وجود افزایش قیمت کالاهای خارجی، به سبب سودجویی صادرکنندگان یا جهالت خریداران، با وجود افزایش سرسام‌آور واردات کالاهای اساسی در این دوران، معذک، در سال ۱۳۶۷ به جز تعهدات یوزانسی که یک ساله و در حد توان تعهدات بانک مرکزی بود، ما بدهی خارجی قابل توجهی نداشتیم. ذخایر ارزی هیچ‌گاه از حداقل قابل قبول تنزل ننمود. پس از پایان جنگ برای مدت کوتاهی، نرخ ارز بازار سیاه پایین آمد و از بالای یک هزار ریال (هر دلار) به زیر پانصد ریال رسید، و این حکایت از آن داشت که نرخ واقعی ارز بالای هزار ریال نبود، حد پایین آن یعنی پانصد ریال به نرخ واقعی نزدیکی بیشتری داشت. اگر سیاستهای اقتصادی بعد از جنگ (اندکی) اندیشیده‌تر و با تدبیرتر طراحی و اجرا می‌شد، همان روند نزولی نرخ آزاد ارز خارجی ادامه می‌یافت تا در مرز نزدیک به واقعیت کلی جامعه به تعادل برسد. بعد از ختم جنگ، عده‌ای از مسئولین، بی مقدمه و برنامه‌ای حساب شده، اعلام دعوت پیمانکاران و فروشندگان خارجی را به ایران نمودند. سیل دلالتی و نمایندگان کمپانیها

و بانکها یا واسطه‌ها و کمیسیونرهای ایشان به ایران سرازیر شد و هتلها مملو از اینگونه مسافران گردید تا قراردادهای کلید در دست (*Turn Key*) را برمایند!! اینان همگی در داخل کشور می‌بایست هزینه‌های ریالی بنمایند! در کنار اینها سیل مسافرت ایرانیها به خارج از کشور که به هیچ وجه با شرایط یک کشور فقیر و جنگ‌زده تطابق نداشت نیز مزید بر علت گردید و یحتمل که نیروهای امنیتی و اطلاعاتی خارجی هم در داخل کشور هزینه‌هایی می‌بایست به عهده می‌گرفتند. اینها همگی موجب گرمی بازار سیاه ارز خارجی شد. در سال ۱۹۸۷ که فشار بین‌المللی برای پایان جنگ بسیار بود، شنیده شد که عده‌ای از نمایندگان بانکها، کمپانیها، پیمانکاران و دلان خارجی در سوئیس جلسه داشتند و در آنجا تعیین نرخ ریال در مقابل ارزهای خارجی نموده‌اند و همان نرخ بود که از آن زمانها بر سر زبانها افتاد و در بازارها شایع گردید. یک چند، دولت سیاست عرضه مستقیم ارز در بازار را در پیش گرفت. این می‌توانست اندکی موجب کنترل نرخ ارز از طرف دولت بشود ولی دولت چنان منابع آزادی نداشت که بتواند برای مدتی این عمل را ادامه دهد و در هر بحران یا بازی بازار سیاه ارز، آن را کنترل نماید. به هر حال همین نرخ بود که به نرخ شناور معروف شد. دولت نیز از آن پس به دلیل باز کردن بازار تجارت خارجی و سرازیر کردن سیل کالاها و خدمات غیر ضروری و مضر، به داخل کشور، آن چنان نیاز ارزی و ولع مصرفی جامعه را بالا برد که با وجود فروش ارز به نرخ معروف شناور، از عهده کنترل نرخ ارز برنیامد و کار به آنجا کشید که امروز هستیم. پس این نرخ شناور، حداقل در سالهای ۱۳۶۷ و ۱۳۶۸ یک نرخ مصنوعی و مخلوق بازار سیاه بود.

باید پرسید نرخ واقعی کدام کالا را حتی در اقتصادهای بسیار آزاد و بازاری از روی نرخ بازار سیاه آن تعیین می‌کنند؟! نرخی که با یک سیاست سنجیده وارداتی و گمرکی یا ممنوعیت ورود بسیاری از کالاهای جانشین‌دار در داخل کشور (از شکلات و نوشابه تا لباس و اتومبیل و وسایل بصری و اسباب‌بازی و...) یا محدودیت مسافرت به حدی معقول، قابل کنترل است پس راه حل منطقی این مسئله در این نیست که اگر فساد در بازار ارز هست یا در دستگاه دولتی تخلفات و خلاف مقررات و فساد بسیار می‌شود، به استقبال آنها بروند و عاجزانه به آن تسلیم شوند. باید خود فساد و مراکز و عوامل فساد را کنترل نمود. باید به سیل واردات خارجی از طریق سیاستهای گمرکی افساری زد، کشور و ملتی که درآمد سرانه آن به ۹۰۰ دلار رسیده، و این هنوز از نتایج سحر آن است، چگونه تحمل خریدهای شگفت‌نظامی را دارد؟ دولت با سیاست ایجاد مناطق آزاد، در حالی که می‌داند کالای صنعتی قابل توجهی برای عرضه در آنجا ندارد، خود عملاً و عامداً عامل بالا رفتن مصرف ارزی کشور و ضربه شدید و بی‌سابقه‌ای بر تولیدات صنعتی داخلی در سال ۷۱ شده است و مختصر رشدی که در تولیدات صنعتی و از آن بابت در درآمد ملی سالهای ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ (به قول معاونت وزیر دارایی فقط ۷/۵ درصد) که آن هم ناشی از

سرمایه گذاری جدید نبوده بلکه اشتغال ظرفیتهای خالی صنعتی بوده و همین مختصر رشد هم در سال ۱۳۷۱ به دلیل همان سیاست بی بند و بار درهای باز، کاهش شدید یافت و به رشد منفی بدل شد. در مجموع در سال ۱۳۷۱ از نظر درآمد ملی، کشور ما بسیار فقیرتر شد. سیاست درهای باز بی بند و بار، گذشته از رکود تولید داخلی کسری شدیدی در تراز بازرگانی ایجاد کرد که به قول ریاست بانک مرکزی به ۲۱ میلیارد دلار رسیده است. مصارف ارزی بیهوده و ضایعاتی دستگامهای دولتی که خارج از هرگونه نسبت معقول با درآمد ملی است، ترقی سرسام آور کرده است. اینها همگی نیاز ارزی را بالا می برد و سرانجام ما را محتاج و درمانده وام خارجی می نماید و طبیعی است که محافل مالی جهان هم از این طریق سیاستها و نیات خود را تحمیل کنند و رفته رفته سوء مدیریت مالی - اقتصادی، به وابستگی سیاسی کشیده شود. پس در این کاهش ارزش ریال هیچگونه آینده نگری نسبت به استقلال کشور نشده است.

۵ - تغییر ارزش ریال در سطوح عالی کارشناسی و اقتصاددانان کشور مطرح نشده و در اطاقهای در بسته صورت گرفته است. فقط نسبت به ضروری بودن آن تبلیغ و جوسازی شده و می شود. از طرف دیگر هیچ یک از طرق دیگر حل مشکلات اقتصادی مورد بررسی و سنجش قرار نگرفته است. آیا نمی شود با اجرای مقررات گمرکی، و با یک تصویب نامه دولتی که حقوق گمرکی را با نرخ ارز، در خرید کالا، محاسبه کنند، هم درآمد گمرکی را به اضعاف مضاعف بالا برد و هم واردات را کاهش داد و هم تولیدات داخلی را حمایت نمود؟ آیا با اندک اندیشه و دورنگری در هزینه های دفاعی نمی شود به میزان کافی صرفه جویی ارزی نموده و در مقابل سلاحهایی را که، به سبب پیچیدگی رو به رشد سلاحهای دشمنان و منابعی که در اختیار دارند، کمتر به کار این کشور خواهد آمد، انبار نکرد و در مقابل دنیا را هم از قدرت ادعایی آن به وحشت نینداخت و علیه آن بسیج نمود؟ آیا نمی شود اندکی از اختیارات قانونی و شرعی و مسئولیتهای ملی و مذهبی استفاده، و نظارتی بر عملکرد مسئولین دولتی و نهادهای نیمه دولتی نمود و نظام بازرسی، نظارت، ارزشیابی و کنترل را به راه انداخت؟ تا اندکی جلوی فساد و رخت و بی مسئولیتی رو به گسترش بوروکراسی دولتی را بتوان گرفت؟ ما یقین داریم که اگر همین کار نظارتی صورت بگیرد، هزینه های عمرانی دولتی، حداقل به نصف و هزینه های جاری نیز به میزان فاحشی تصحیح می شود. از این طریق است که می توان کسر بودجه را پایین آورد و هزینه های ارزی طرحهای دولتی را به نصف تقلیل داد و از محل صرفه جویی ارزی حاصل، هم منبعی برای کنترل نرخ بازار سیاه ارز بدست آورد و هم بخشی از بدهیهای ناسالم این چند ساله را تسویه نمود. کاهش ارزش پول یک راه حل بسیار ساده و موقت است که به طور لحظه ای برخی از مشکلات را حل می کند ولی در اندک مدتی مشکلات جدید می آفریند و در نتیجه این کاهش، تبدیل به یک دور باطل (کاهش ارزش پول، تورم، گران شدن هزینه تولید، کسری تجارت خارجی، وام خارجی، کاهش ارزش مجدد و...) می شود. این کیفیتی

است که در کشورهای برزیل، مکزیک، ترکیه و... جریان داشته است و هیچ‌گاه منجر به بهبودی در شرایط اقتصادی نشده، و بر عکس آنها را در دام وابستگی بلکه تعلق به قدرتهای خارجی فرو برده است.

۶- شیوه احتیاط و مراقبت و کنترل و آزمون و خطا هرگز رعایت نشده است. چنانکه گفتیم، نرخ تغییر یا درصد کاهش ارزش (ریال) مورد قبول هیچ کارشناس عارف به مسایل اقتصادی و اجتماعی ایران و متعهد به منافع و مصالح ملی نمی‌باشد. ظاهراً کارشناسان دست‌اندرکار و مسئول این امر در دولت چنین نمی‌اندیشند و به هر حال محتمل است که بر سر نرخ قطعی و مشخصی نتوان به توافق رسید. آیا بهتر نبود که درصد کاهش را از پایین‌ترین سطح می‌گرفتند و ضوابط و مقررات و سیاستهای برنامه‌ای و اصلاح ساختار اقتصادی و مالی و ساختار تجارت خارجی را در کنار آن و سیاستهای نظارت و کنترل را (که در بند قبل به برخی از آنها اشاره شد) انجام می‌دادند و عواقب و پیامدهای تغییر جزئی در ارزش پول را مورد سنجش و ارزیابی قرار می‌دادند، تا معلوم شود، که کاهش هنوز باید ادامه یابد یا برعکس به افزایش ارزش بدل شود؟ زیانهای اقتصادی و اجتماعی و حتی سیاسی این چنین شیوه‌ای بسیار پایین‌تر و میزان توفیق در وصول به اهداف بیشتر و رشد و توسعه اجتماعی - اقتصادی کشور ممکن‌تر و متصورتر خواهد بود. روش اتخاذ شده فعلی، ما را به هیچ توسعه و رشدی با اصلاح و بهبودی در روندهای اقتصادی نمی‌رساند و به عکس نارضایتیها و جدایی مردم از دولت را به شدت گسترش می‌دهد و عواقب سیاسی - اجتماعی ناشی از آن به ناگزیر فرا می‌رسند.

۷- اما مهمترین و خطرترین بخش این تغییر، آثار و پیامدهای اقتصادی، اجتماعی، انسانی و سرانجام سیاسی آن است.

۱- ۷- تورم: در شماره قبل این نشریه در مقاله افسانه یا واقعیت آمده بود که در مجموع ۱۱ کشور آمریکای لاتین (برزیل، شیلی، آرژانتین، پرو، بولیوی و...) که سیاستهای آزادسازی، کاهش ارزش پول و... بر طبق الگوی صندوق بین‌المللی پول را اجرا کرده‌اند، طی سال ۱۹۹۰ به طور متوسط ۷۴۸ درصد تورم بوجود آمده است. کشورهای فوق از سالهای اول دهه ۱۹۸۰ دچار همین سیاستها بوده و کاهش ارزش پول یک امر جاری و دور باطل شده است. لذا در هر مقطع، کاهش ارزش پول آنها از چند یا چند ده درصد تجاوز نمی‌کند. با این وجود نرخ تورم در آن سرزمین‌ها به بالای ۷۰۰ درصد رسیده است. حال که در کشور ما به یک گام می‌خواهند ره صد ساله روند و ارزش پول را به یکباره ۲۰۰۰ درصد کاهش دهند، نرخ تورم با این ملت و کشور و نظام، چه خواهد کرد؟!

۲- ۷- اکثر آن کشورها بخصوص برزیل و ترکیه از لحاظ اداری و روابط کار، چنان هستند که رابطه درآمد اقشار مزد و حقوق‌بگیر با شاخص قیمت‌ها طبق فرمولی مشخص و مستقر شده است، و لذا با هر نرخ تورمی، دستمزدها، خود به خود تعدیل می‌گردد و بدین ترتیب تا حدودی زندگی مردم حقوق‌بگیر آن،

در برابر تورمها، تأمین می‌گردد. در کشور ما چنین مقرراتی وجود ندارد. وزارت کار، در این امر، نسبت به حقوق بگیران مشمول قانون کار، هر ساله دستمزدها را به نحوی، با محاسبات خودش، ترمیم می‌نماید ولی در مورد حقوق‌بگیران دیگر (مشمولین قانون استخدامی کشور، یا قراردادی‌ها یا خرید خدمتی) چنین نظامی وجود ندارد. لذا از هم اکنون می‌توان پیش‌بینی کرد که در سالهای بعد، چه بر سر اینگونه اقشار خواهد آمد، انتقال مستمر گروهها و اقشار گسترده‌ای از طبقه متوسط به طبقه فقیر!!

۳ - ۷ - اکثر اینگونه کشورهای دارای ساختار صنعتی و تولیدی نسبتاً پیشرفته‌تری نسبت به کشور ما هستند. بنابراین تأثیر این تغییرات ارزش پول را به نحوی در نظام تولید خود حل کرده‌اند. تورمهای مکرر و مستمر تأثیر کمتری در حجم تولیدات دارد، اما کشور ما، که در تولید صنعتی خود نوپا است و بحرانها و تنگناهای بسیاری را در ۲۰ سال گذشته دچار بوده است و اکنون در ضعف کامل بسر می‌برد و بخصوص اسارتی که بخش تولید در دست تجارت و خدمات دولتی - خصوصی دارد و از آزادی بی‌بند و بار تجارت خارجی در دو سال گذشته ضربات سنگینی تحمل کرده است، بسیار ضربه‌پذیر است و از این به بعد، قدرت بر سر پا ایستادن را به کلی از دست خواهد داد. تولید کشاورزی نیز چنین وضعی را دارد. و طبیعتاً این امر، به وضوح آشکار شده است.

۴ - ۷ - کاهش ارزش ریال مهمترین و بیشترین تأثیر را بر "سرمایه‌گذاری‌های تولیدی خواهد گذارد. در شماره قبل این نشریه نشان داده شده که طی پنج سال اخیر، سرمایه‌گذاری در کشور ما، رشد منفی داشته است. از این پس روند (رشد منفی) تشدید خواهد شد. برای هیچ ایرانی، پس از این، سرمایه‌گذاری مقرون به صرفه نخواهد بود. بخصوص در صنایع ارزبر و اینها معمولاً صنایع واسطه‌ای هستند که نقطه ضعف و گلوگاه صنایع کنونی کشور ما است. اگر صنایع واسطه‌ای رشد سریع ننمایند، صنایع موجود تا ابد فقط یک منبع بلعیدن ارز برای مواد اولیه و کالاهای واسطه‌ای و قطعات خود هستند (سالیانه بین ۷ الی ۸ میلیارد دلار). با اندکی تدبیر و کمک در ایجاد صنایع واسطه‌ای می‌توان سالیانه این مبلغ را از مصارف ارزی کشور صرفه‌جویی نمود، یعنی در حقیقت به منابع ارزی کشور افزود. در گذشته برای یک میلیون دلار ماشین‌آلات صنعتی، سرمایه‌گذار ایرانی می‌بایست ۷۰ تا حداکثر ۸۰ میلیون ریال سرمایه پرداخت می‌کرد ولی از این پس می‌بایست ۱۴۰۰ تا ۱۵۰۰ میلیون ریال، و بعدها بیشتر و بیشتر سرمایه ریالی تأمین نماید. این برای طبقات متوسط و کارشناس و صاحبان تخصص صنعتی غیرممکن است و صاحبان ثروت هم در چنین شرایطی هرگز ریسک سرمایه‌گذاری تولیدی را نخواهند کرد. بنابراین سرمایه‌گذاری فقط برای کسانی مقرون به صرفه است که ارز خارجی در اختیار دارند، یعنی بیگانگان یا ایرانیان مقیم خارج. به هر حال فضا برای ورود سرمایه خارجی باز و بالعکس برای سرمایه‌گذاران ایرانی مسدود می‌شود و حدیث مفصل را از این مجمل می‌توان خواند. از طرف دیگر اگر کسی (ایرانی) را برای

ورود به بخش صنعت باشد، طبعاً به صنعت مونتاز و سطحی روی می‌آورد که سرمایه‌گذاری ارزی زیادی نمی‌طلبد. در این صورت امید اصلاح ساختار صنعتی از نظر تأسیس صنایع واسطه‌ای به یأس کامل بدل خواهد شد.

۵-۷- از اکثر آنچه در بالا گفته شد می‌توان وضع اشتغال منابع و جمعیت کشور را به وضوح پیش‌بینی کرد. تولید رو به رکود و سرمایه‌گذاری داخلی رو به مرگ، سهم بیکاری آشکار و پنهان را به سرعت بالا می‌برد، مشاغل خدماتی و ناسالم و مضر در بخشی از جمعیت گسترش می‌یابد و همزمان، گرسنگی و فقر و ناامنی و فساد و اعتیاد با سرعت و شدت به پیش خواهد تاخت. فساد معاملاتی و خدماتی در دستگاه دولت به اعلا درجه بالا خواهد رفت و هم‌زمان با این روندها، مسائل بی‌شمار اجتماعی و سیاسی و...

ما از اینکه نظام جمهوری اسلامی، را به عواقب این چنین سیاستها و چشم‌اندازها که در افق یکی دو سال آینده کشور مشهود است آگاه و راضی به تغییر در سیاستهای شان کنیم ناتوانیم و تردید نداریم که چشم‌انداز آتیه این کشور، برخلاف تصورات و تبلیغات و توجیهات بسیاری که می‌شود، کره جنوبی یا تایوان یا چین و حتی ترکیه و اندونزی نیست، بلکه برزیل و شاید بسیار بدتر از آن است. به دلایل متعددی وضع برزیل از نظر اقتصادی و اجتماعی از وضع آینده ما بهتر است. همه دلخوشی‌ها و ریخت و پاشهای ثروتمندانه دو سه ساله اخیر به همین مقدار درآمد نفت بوده و اینک شاهدیم که آن نیز به کلی مصارف قبلی خود را یافته و از پیش خرج شده است. صادرات غیرنفتی صنعتی، برخلاف پیش‌بینی برنامه اول رشد نکرده و جمعیت هم که به مقام سریعترین رشد در جهان رسیده و عجله در تأمین وسایل دفاعی بسیار گران قیمت هم بسیار است و نارضایتی‌های اجتماعی - سیاسی ناشی از عدم مشارکت اکثریت مردم هم که وجود دارد. بنابراین پیش‌بینی آینده این بودجه و بازتابهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آن کار مشکلی نیست. سطح درآمدهای مالیاتی دولت هم که همیشه مورد اتکا و انتقاد صاحب‌نظران بوده است. در حالیکه بخش خدمات، بیش از ۷۰ درصد درآمد ملی را به خود اختصاص می‌دهد معذک سالیان دراز است که این بخش، بیش از ۳ یا ۴ درصد از درآمدهای خالص خود را بابت مالیات به دولت نمی‌پردازد و این معنا، مورد اتفاق همه صاحب‌نظران، از دولتی یا غیردولتی، می‌باشد.

با سیاستهای مورد بحث بخش خدمات (مفید یا مضر) به رشد سرطانی دست خواهد یافت و پیش‌بینی می‌شود که، با وجود رکود عظیم تولید و سرمایه‌گذاری عمرانی، سهم بخش خدمات از مرز ۸۰ درصد درآمد ملی نیز فراتر رود. در این صورت با آن سابقه‌ای که بخش خدمات در پرداخت مالیات دارد (۳ تا ۴ درصد درآمد) گذشته از آثار اقتصادی و مالی و اجرایی عظیم و عجیب، نمونه‌ای نمادین (سمبلیک) خواهد بود از گسترش عدالت اجتماعی در کشور! امری که در انقلاب سال ۱۳۵۷ و هم

قانون اساسی جمهوری اسلامی، بر آن تأکید فراوان یافته است.

به هر تقدیر نتیجه بی چون و چرای این روندها و سرنوشتها، محتاج تر شدن مملکت به کمک و وام و حمایت‌های خارجی و قدرتهای صنعتی - مالی است که همان دول استعمارگر می‌باشند، و حاصل آن هم تحمیل شرایط وابستگی و تعلق بیشتر به قدرتهای مالی خواهد بود. واقعیتی که در مورد تمام کشورهای پذیرنده سیاستهای صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی تکرار شده است.

ما این را از وظایف ملی، دینی و شرعی خود می‌دانیم که از روحانیت که در رأس امور است و قدرت و حکومت را انحصاراً در دست دارد بخواهیم که به مقتضای آیه شریفه *لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً* به توصیه‌ها، پیشنهادات و نظرات کسانی که دلسوزانه نمی‌خواهند دست این مملکت مثل بسیاری از جهان دومی‌ها (سومی‌های سابق) به زیر ساطور استعمار جهانی برود و ملت ایران تحت حکومت ایشان به فلاکت و ادبار دچار شود، گوش فرا دهند. آیا بهتر نیست آقایان اندکی در میان مردم به تحقیق و تفحص بپردازند که هم وضع و حال آنها را دریابند و هم ملاحظه فرمایند که مردم هر سرنوشتی را تحمل کنند، در مسئولیت اسلامی تلقی می‌نمایند که خواهان سعادت دنیا و آخرت آنها بوده و هست؛ تا دریابند که نقدها و توصیه‌های ما منحصرأ از موضع نگرانی عمیق نسبت به ایران، اسلام و انقلاب می‌باشد نه بیشتر.

ما ارید الا الاصلاح ما استطعت...

پی‌نوشت:

۱. در برزیل حدود ۲۰ میلیون نفر از جمعیت در خیابانها، لخت و عریان، غرق در گرسنگی و اعتیاد و فساد در درون شهرها در هم می‌لولند و زندگی شبه حیوانی یا نباتی خود را می‌گذرانند. ناظران محققى که به برزیل رفته‌اند معتقدند که این نوع زندگی اجتماعی مظهري از ضایع شدن انسان و پایمال شدن کرامت انسانی است. در برزیل در کنار منابع عظیم و ذخایر طبیعی و معدنی، پیشرفتگی صنعتی، در خاک وسیع و جمعیت متناسب، تنها اقشار محدود و معدودی از رؤسا و مدیران واحدهای دولتی، بانکی و خصوصی مرفه و فوق مرفه‌اند و بقیه جماعت، حتی مهندسان و کارشناسان در فقر و محرومیت به سر می‌برند، در چنین جامعه‌ای آیا از ارزشهای دینی و انسانی و اخلاقی می‌توان اثری یافت؟

... انقلاب*

نازک آرای تن ساق گلی
که به جانش کشتم
و به جان دادمش آب
ای دریغا

به برم

می شکند

(نیما)

در ستایش یا ذم انقلاب سخن بسیار گفته شده و می شود. مخالفان انقلاب مدعی هستند که در همه انقلابات - چنانکه در چهار انقلاب عظیم و مشهور دنیا از قرن هفدهم تا قرن بیستم میلادی اتفاق افتاده است - انقلابیون پس از پیروزی اولیه و گذراندن چند روز و شب آرمانی و رؤیایی، چون به واقعیات عینی جامعه و اداره جاری آن می رسند، چنان در چنبره مسائل و پیچیدگیها و نیز ضعفهای خود گرفتار می آیند که اندیشه تغییر و تحول بنیادی مورد وعده و ادعا، تحت الشعاع مدیریت روزمره قرار می گیرد. در نتیجه حاکمان جدید، به طوع یا رغبت، گام به گام از مواضع و دعاوی خود، واپس نشسته، به همان شیوه ها و بینشها و ارزشهای کهن - که علیه آن شوریده بودند - روی آورده و سرانجام، پس از چندی که تب و تابها و شور و هیجانات فروکش کرد، دوباره همان روابط و مناسبات و حتی همان ارزشهای نظام ساقط شده دیرین برقرار می شود. و بدین ترتیب، انقلاب چیزی نیست جز جابجایی قدرت از عده ای به

* این مقاله در نشریه ایران فردا، شماره ۵، بهمن و اسفند ۱۳۷۱ چاپ شده است.

عده‌ای دیگر، همراه با کشتار و تخریب منابع و آثار، و گسیختگی نظم امور و بروز کینه‌توزیهای فراوان اجتماعی و انحطاط فرهنگی.

اما طرفداران یا ستایشگران انقلاب، بر این ادعا هستند که برای رهایی جامعه و فرد از غل و زنجیرهای اعصار و قرون و برای دستیابی به تحرکی جدید در جسم و روح جامعه‌ای که تحت حاکمیت رژیم موجود به زندگی نباتی یا پوسیدگی نزول کرده و به منظور هدایت آن به سوی دروازه‌های سعادت و عدالت، به ناگزیر باید تحول و تغییری بنیادی در نظام سیاسی، اقتصادی و ارزشی صورت گیرد تا مردم با امیدها و روشها و ارزشهایی نوین، آگاهانه در حرکت پویای جامعه مشارکت نمایند. از این رهگذر، هم انسانهایی نوین تربیت شده و پای به عرصه گذارند و هم جامعه و نظامهای نوین برپا گردد. گویند که ... انسان سازنده تاریخ است و خود در جریان یک بسیج انقلابی ساخته می‌شود. پس انقلاب است که سازنده همه چیز است. پس انقلاب بدون نیل به تغییر در ارزشهای انسانی و اجتماعی معنایی ندارد. تغییر در نظام سیاسی و اقتصادی، هر قدر هم که بنیادی باشد، تنها اگر با استقرار و حاکمیت ارزشهای اخلاقی و فرهنگی متناسب همراه باشد، ماندنی و شکوفا و بالنده می‌شود والا به رکود و پوسیدگی و انحطاط و مرگ می‌گراید.

بدون قصد ورود در بحث و قضاوت میان این دو نگرش باید متذکر این نکته بود که بنای تفکر و ادعای هر دو گروه بر این است که انقلاب یا فروپاشی یک نظام ریشه‌دار و مقتدر اجتماعی - سیاسی، امری است ارادی و محصول خواست و اندیشه و عمل فرد یا گروهی خاص. این هر دو گروه غافلند از این حقیقت که، اولاً: یک نظام سیاسی - اجتماعی که عادتاً، رهبران آن تمایل و اراده شدیدی نسبت به بقاء و دوام حاکمیت نظام خود دارند و معمولاً تمام هوشیاری، توان و استعداد خود را به کار می‌گیرند تا حیات آن را تثبیت و تضمین نمایند - و گاه از فرصتها و حمایتهای خارجی هم کمک می‌گیرند - اگر نتوانند از پیمودن راه ضعف و انحطاط خود جلوگیری کنند و از حل مسائل و مشکلات جامعه و پاسخ به ضرورتهای زمانه عاجز شوند، در این صورت میرایی یا فروپاشی آن نظام امری بسیار محتمل خواهد بود؛ و تقصیر مرگ آن را نمی‌توان به گردن دیگران اعم از مخالفان و معاندان، یا قدرتهای خارجی و ... انداخت. بدین ترتیب، فساد و انحطاط و فقدان اقتدار، فروپاشی و مرگ را در ناصیه نظامها درج می‌کند.

ثانیاً: علی‌رغم آنچه گفته شد، رژیمهای سیاسی - اجتماعی، تنها به علت ضعف و فساد فرو نمی‌ریزند. قطعیت فروپاشی، محتاج به عامل دیگری است. دوتوکویل، متفکر سیاسی فرانسه، دربارهٔ علل سقوط این گونه رژیمها که بالقوه به حالت سقوط رسیده‌اند معتقد است، اندک حرکت اصلاحی، گشایش فضا، یا اغماض در برابر مخالفان، موجبات شتاب در فروپاشی آنها را فراهم آورد؛ همان

طور که یک روزنه کوچک در دیواره سدی مملو از آب، به سرعت منتهی به ایجاد شکاف و انهدام سد می‌شود.

اما این نظر بخشی از حقیقت است، نه تمام آن، چرا که اگر به طور واقعی آبی در پشت سد انباشته نباشد، روزنه هر چند هم که بزرگ باشد، منجر به شکافته شدن سد نخواهد شد.

در حیات اجتماعی - سیاسی، اصل بر آن است که در طرف مقابل نظامهای استبدادی و فاسد، یک جریان اعتراض و عدم پذیرش آگاهانه‌ای نیز موجود باشد که حیات و موجودیت نظام را نفی موجودیت ملت و مملکت تلقی کند و در مقابل الگو یا نظامی از ارزشها و امیدها را ارایه نماید؛ که برای ملت افقی روشنتر و سعادت‌آمیزتر را نوید دهد. این چنین جریانی که به خود آگاهی ملی - اجتماعی شناخته می‌شود، اگر به وجود آید، خود ذاتاً از صف بالندگی و تحرک و گسترش در میان مردمان برخوردار است. اگر چنین حرکت خودآگاه و بالنده‌ای در کنار فساد و بیگانگی رژیم حاکم تکوین و تکامل نیابد، فروپاشی نظام موجود تحقق نمی‌یابد.

در حکومتها و نظامات بیگانه با اهداف و آرمانهای مردمان، میزان اقتدار در طول زمان کاهش می‌یابد و به ضعف و انحطاط می‌گراید. قدرت حکومتها و رژیمهایی با اوصاف فوق چون کاملاً غریزی و نااندیشیده و غیرعقلایی و کور و مجزای از جامعه و ضرورت‌های آن است، عملاً یک حرکت ناخودآگاه و بیگانه با انسان و نیازها و ضرورت‌های اجتماعی - تاریخی است. بدین سان درجه اقتدار و قوام رژیمهایی آنچنان، در طول زمان، یک منحنی نزولی را طی می‌کند. اما اگر در مقابل این روند یا قانونمندی تحول اقتدار یک نظام فاسد و ظالم، جریان یا حرکت خودآگاهی ملی - اجتماعی تکوین یافته باشد، این با گذشت زمان، بالنده و رشد یابنده خواهد شد و به عبارت دیگر منحنی صعودی را طی خواهد کرد. در چنین وضعیتی اگر صحنه جامعه به صفحه مختصات ریاضی تشبیه شود، دو منحنی جدا و مجزای صعودی خودآگاهی ملی - اجتماعی و نزولی اقتدار نظام فاسد با هم تلاقی خواهند کرد. دو اقتدار متعارض و نافی یکدیگر - یکی کاهنده و رو به انحطاط و آن دیگری رشد یابنده و روی به ترقی - چون به هم برسند، حرکت فروپاشی وضعیت موجود آغاز می‌شود. در حقیقت این همان لحظه یا حالتی از قدرت سیاسی است که اگر فرا برسد، سقوط نظام حاکم یک امر قطعی، ضروری و عقلایی خواهد بود و از آن گریزی نیست. (و لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ) ۱

در طول تاریخ، بسیاری از حاکمان نظامها - آگاه یا ناآگاه از سنتهای تاریخی - چنین پنداشته‌اند که می‌توانند با اعمال قدرت و هوشبازیهای سیاسی، امنیتی، تبلیغاتی و... تمام منافذ پیشرفت مخالفان و منتقدان خود را ببندند و راههای شوریدن مردم و سقوط خود را مسدود سازند، و قادرند که از تحقق آن ضرورتها مانع بشوند. مستی قدرت یا القائات حاشیه‌نشینان و بهره‌مندان از قدرت، چنان می‌کند که

صاحبان قدرتهای استبدادی، در اندیشه و عمل، نظام و علل وجودی و مشروعیت آن را در وجود خود متبلور و خود را مظهر آن می‌دانند. در نتیجه از یک سو هر حرکت اصلاحی نسبت به نظام را قیام و خصومت علیه خود تلقی و از سوی دیگر از کارکردهای نظام و سیر و روند آنها به کلی غفلت نموده و در صدد شناخت حقیقت و ماهیت امور و اصلاح آنها بر نمی‌آیند. با منتقدین و ناصحان به نحوی غیر عقلایی و کینه‌توزانه برخورد و در برابر هر اصلاح و تغییری لجوجانه مقاومت می‌کنند و هرگز حاضر و قادر به کشف علل و ریشه‌های فساد درونی و ناکامیهای خود در انجام وعده‌ها و ادعاها نمی‌باشند. اما همه این مواضع، هرگز قادر به نفی ضرورتها نخواهند بود. ضرورتهایی که محصول مستقیم کارکرد نظام هستند و بنابراین نسبت به اراده و تمایل موافقان و مخالفان نظام، مستقل عمل می‌کنند. این ضرورتها در فرهنگ اسلامی ما با عنوان سنتهای الهی شناخته می‌شوند.

با این مقدمات، تردیدی نمی‌ماند که مسئله بقا یا سقوط نظامها، منجر به این می‌شود که یک رژیم، علتها و موجبات بقا و حیات خود را حفظ کرده یا از دست داده باشد؛ و این اسباب و علل از کارکردهای نظام حاصل می‌شوند نه از خواستها و تمایلات سردمداران یا مخالفان آن. تمام نقش و مسئولیت و اختیار انسانها در همان کارکردها است که تأثیر داشته و تجلی می‌یابند. ضرورتهای عقلایی که از این کارکردها استخراج می‌شوند حاکمیت و عاملیت خود را دارند و به موقع عمل می‌نمایند.

اگر در سالهای ۱۳۵۷ و قبل از آن، کسانی یا گروههایی از منتقدین، معارضین و مخالفین رژیم شاه چنین ادعا می‌کردند که رژیم سلطنتی پهلوی فاسد است و به رغم قدرت و شوکت ظاهری و حمایتهای جهانی‌ای که دارد، به استناد همان سنن تاریخی که مذکور افتاد، ساقط شدنی و میرنده است، ممکن بود به اغراض سیاسی، تعصبات فکری و گروهی یا تحریک احزاب و قدرتهای خارجی یا هر انگیزه دیگری منتسب و متهم گردد؛ و نه به آگاهی و معرفت نسبت به باطن امور و واقعیت روندهای سیاسی - اجتماعی و کارکردهای رژیم. اما از زمان فروپاشی رژیم سلطنتی تاکنون خاطرات و تحلیل‌های بسیاری از جانب برخی از نزدیکترین و صمیمی‌ترین یاران شاه سابق منتشر شده است. چنین آثاری - نظیر خاطرات فردوست، قره‌باغی، علم و... و نیز کتابهایی چون غرور و سقوط از آنتونی پارسونز - خیلی بیشتر از آنچه معارضین رژیم سابق، می‌گفتند و می‌اندیشیدند، ماهیت و درون رژیم گذشته را برملا می‌کنند؛ ماهیتی متکی، وابسته و چشم به دهان بیگانگان قدرتمند، و از سوی دیگر، سرشار از فساد، بی‌کفایتی، جهالت و خیانت نسبت به منافع ملی و بکلی بیگانه با رشد افکار و آگاهیها و طبعاً، معارض با آرمانها و تمایلات اکثریت مردم؛ با دنیایی از توهّمات و تخیلات و ادعاهای ساده‌اندیشانه و کودکانه. شاه سابق، در عین آنکه خود و نزدیکانش با سازمانهای جاسوسی سیا و *MI6* و...، نزدیکترین و صمیمانه‌ترین روابط رازگونه و بده و بستانهای سیاسی و مالی و... را داشتند، معذک، به گفته اسدالله علم، تمام مخالفین با

معرضین بر عملکردهای خود را منتسب به بیگانگان یا سازمانهای جاسوسی، یا کمونیستها یا ارتجاع می‌دانست.

کیفیت فرار و بازگشت مجدد شاه به سلطنت در سال ۱۳۳۲ که در کتاب کرمیت روزولت شرح داده شده و سر و سر داشتن و رازگوییهای وی و نزدیکان دست اولش با مقامات و جاسوسان قدرتهای جهانی، یک نقطه شرم و نفرت در تاریخ ایران باقی گذارد که در اعماق وجدان هر ایرانی صاحب شرافت و حمیت ملی لانه کرد و هر از چند گاهی بروز و ظهور یافت.

بعدها معلوم شد که در متن و بطن رژیم، عوامل و جاسوسان انگلیسی و آمریکایی تا چه حد نفوذ و حضور داشتند و شاه نه بی‌خبر و ناآگاه که کاملاً آگاهانه، تسلیم راهنماییها و دستورات آنها بود. مغالزه شاه با سران و مأموران انگلیسی، آمریکایی و اسرائیلی، نه مورد تأیید و پذیرش اقشار قابل اعتماد و اتکا ملت بود، و نه حتی مردم و روشنفکران ملی و وطنی می‌توانستند نسبت به آن بی‌تفاوت باشند. بذل و بخششهای مستقیم و غیرمستقیم شاه به خارجیان امری نبود که ایرانیان آن را به دیده بی‌تفاوتی بنگرند و نفرت از آن در درون شعور ملی آنها جای نگیرد. شاه به کرمیت روزولت گفته بود که من بعد از خدا، خود را مدیون شما (آمریکاییان) می‌دانم. احساس دین خود نسبت به خداوند را، نمی‌دانیم چگونه جبران کرد! ولی نمونه‌های جبران دین نسبت به آمریکا و انگلیس بیرون از شمارند. به هر ترتیب از همه این واقعیتها که بگذریم حداقل این سؤال باقی می‌ماند که در برابر آن همه بذل و بخششی که شاه و رژیمش به خارجیان کردند، به جز خوش‌خدمتی به بیگانگان و کسب حمایت سیاسی و تبلیغاتی ایشان و لجاجت با آمال دویست ساله ملت ایران در جهت کسب استقلال و ترقی، چه ارمغانی برای ملت و کشور ایران - به جز تأسیسات نظامی و غیرنظامی به بهایی چند برابر نرخهای بین‌المللی! - به دست آورد؟ نظایر این داستان در تاریخ ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران کم نیست؛ خرج از کیسه ملت و خزانه عمومی و جان و آمال مردم برای جلب حمایت بیگانگان قدرتمند، به منظور تثبیت حکومت خود.

ملت ایران، و اقشار آگاه و صاحب شرافت آن، بیش از یک قرن است که به خود آمده و درد استقلال و آزادی و عدالت دارند و شخصیت تاریخی و هویت و جایگاه حقه خود را در این جهان می‌طلبند. ولی در بخش اعظم این دوره چنین درد و نیاز و طلب ملی، سرکوب و تحقیر شده است. تجربه تاریخی و بدبیهات عقلیه حکم می‌کنند که همین احساسات تحقیر شده و فروکوفته، در لحظه‌ای تاریخی، فوران کند و به صورت شورشها و قیامهایی مردمی تجلی نماید. هر تاریخ خوانده‌ای می‌داند که خشم ملتها، وقتی طغیان و فوران نماید، دیگر هیچ نیروی داخلی و خارجی جلودار آن نیست. در عین حال انکار نمی‌توان کرد که فوران خشم ملتها چندان مطابق موازین منطق و عقلانیت رسمی هم عمل نمی‌کند.

اگر فروپاشی و رسیدن به نقطه پایان برای رژیم با اوصاف مذکور، امری ضروری و گریزناپذیر

است، پس این پایان و نتیجه آن، یعنی خشم مردمان، به عنوان یک عاقبت تحمیلی نیز جزء همان امر است و طبعاً مسئولیت اصلی آن بر عهده مسئولان همان نظام است. ممکن است که امروزه نسبت به عملکردها و فضایی که در جریان انقلاب سال ۵۷ و پس از آن اجرا و حاکم شد، اعتراض و ایراد بسیار باشد، ولی این ایرادات نمی‌تواند فرا رسیدن لحظه گریزناپذیر سقوط و پوسیدگی رژیم را مخدوش سازند.

از دیدگاه تحقیقی و ماهیت کارکردی، رژیم شاه از آنچنان ضعف بینشی و بی‌کفایتی اجرایی برخوردار بود که به رغم درآمد و امکانات و فرصتهای سیاسی - اجتماعی فراوان که در اختیارش بود، و به رغم ادعای مدرنیسم و سازندگی و رشد اقتصادی چشمگیر و... در واقع و حقیقت توسعه در توسعه نیافتگی کشور را پی ریخت و ساختار اقتصادی - تولیدی کاملاً وابسته‌ای را مستحکم کرد که ریشه و اساس بسیاری از مشکلات بعد از انقلاب شد. آن رژیم از مدرنیسم و نوسازی جامعه تنها به زر و زیور و نقش و نگار ایوان و مصرف مدرن و بالا و در سطح ثروتمندترین کشورها و تقلیده‌های فرهنگی می‌اندیشید و نه پی‌ریزی زیربناهای یک جامعه مولد و مستقل؛ آنچنان که در سالهای ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ طراحی شده بود. آن رژیم جامعه‌ای را که در دهه ۱۳۳۰ شمسی با وارداتی کمتر از ۴۰۰ میلیون دلار در سال زندگی می‌کرد، در دهه ۵۰ به وارداتی بیش از ۲۰ میلیارد دلار، یعنی بیش از ۵۰ برابر، معتاد ساخت در حالی که جمعیت حداکثر به دو برابر رشد کرده بود و این همه را به اتکاء استخراج ۶/۵ میلیون بشکه نفت از منابع نفتی و تخریب ذخائر تأمین می‌کرد. آن رژیم صنایعی پایه‌ریزی کرد که در بخش صنایع مصرفی سالیانه محتاج به حدود ۸ میلیارد دلار ارز برای گردش جاری خود هستند و بخش صنایع سنگین و معدن و پتروشیمی و فولاد و آلومینیوم و مس و ماشین‌سازی و کاغذ و چوب و... با آنچنان هزینه‌های بالا و غیرعادی (بین ۲ تا ۳ برابر بهای بین‌المللی) تأسیس شده‌اند که بنا به تأیید و تصریح هر کارشناس بی‌نظری، این صنایع تا ابد قادر به بازپرداخت سرمایه خود نبوده و جز یک منبع ضرر و خسارت جاری نخواهند ماند. آن رژیم بود که بینش نفتی را در سیاست و اقتصاد این کشور بنیان نهاد و تثبیت کرد و همان بود که منبع و منشأ انحرافات بینشی اقتصادی در سالهای بعد از انقلاب گردید.

بطور کلی، در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی، تحت یک نوع برنامه اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی که در سنگاپور و کره و تایوان و فیلیپین و ایران پیاده شد و در ایران نام انقلاب سفید به خود گرفت و با تبلیغات همراه شد، سه کشور اول در همان چارچوب همکاری و اتکاء به غرب، با خودآگاهی ملی ناشی از مقابله با استعمار ژاپن (قبل از جنگ جهانی دوم) و سلطه آمریکا (بعد از جنگ)، از فرصت پیش آمده استفاده بسیار بردند و زیربناهای تولیدی و اقتصادی رشد یابنده‌ای را پی‌ریزی کردند. به طوری که از اوایل دهه ۸۰ آن سه کشور در مرز پیوستن به جرگه کشورهای صنعتی و پیشرفته و مولد قرار گرفتند؛ اما فیلیپین

و ایران تحت رژیمهای مارکوس و پهلوی بکلی عقب ماندند. به رغم تمام داعیه‌ها و تبلیغات تمدن بزرگ و به رغم درآمد سرشار نفتی (حدود ۱۲۰ میلیارد دلار طی ۲۵ سال) در ایران کار به جایی رسید که از سالهای ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ آثار شکست در برنامه‌های توسعه اقتصادی آشکار گردید. شاه ناچار به تأسیس سازمان بازرسی شاهنشاهی از یک طرف و حزب رستاخیز برای جذب وفاداری طبقه متوسط و تحصیلکرده جدید از طرف دیگر، شد. وی هنوز نمی‌خواست بپذیرد که این ملت به قدر کافی رشد یافته است و برای اداره خود نیاز به یک نظام تیمومتی و آقابالاسری و القائنات تحت رهبری و سلطه پادشاهی ندارد - و اتفاقاً تحت سلطه و رهبری شاهنشاهان بود که به این همه عقب‌ماندگیها دچار شد. پس - صرف‌نظر از ماهیت وابستگی و خودفروختگی سیاسی و گذشته از استبداد و خفقان و فساد روزافزون، به لحاظ کارکردی نیز رژیم شاه ناتوان و بی‌کفایت و ناکارآمد بود. این معنی که به رغم تبلیغات و نمایشات، تحول نظام در ایران به خاطر همین بی‌کفایتی و جهالت در تحقق و اجرا، به شاخه نزولی منحنی پیشرفت خود رسیده است، در همان سالهای ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ که اوج قدرت و تفرعن شاه می‌نمود، از طرف کسانی که کمتر فریب ظواهر و نمایشات را خورده و سعی در معرفت نسبت به حقیقت و باطن امور و تحلیل آن را داشتند، پیش‌بینی شده بود. ولیکن اکنون خاطرات علم حکایت می‌کند که حتی در سالهای ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ خود شاه هم به شکست در برنامه‌های اقتصادی پی برده بود. شاه از سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۷ پیوسته می‌خواست و می‌کوشید با ارائه یک برگ برنده از توسعه ترقی و قدرت کشور، مخالفین و معترضین خود را که عمدتاً همان بخش خودآگاه ملی کشور بودند در انزوا قرار دهد و در سالهای ۱۳۵۳ و ۱۳۵۵ که به پوچ شدن این برگ برنده پی برد، روحیه و غرور خود را باخت و منتظر حمایت و کمک خارجیان، بویژه امریکا و انگلستان، نشست. انقلاب سال ۱۳۵۷ در واقع سقوط رژیم شاهنشاهی را جلو انداخت، چه در غیر این صورت با آغاز دهه ۱۳۶۰، ایران به جرگه کشورهای وامدار جهان سوم درآمده و با سرعتی زیاد به حال کشورهای نفتی همچون نیجریه و مکزیک درمی‌آمد. سقوط سال ۱۳۵۷ به دلیل رشد سریع و شتاب‌آمیز منحنی دیگر در صحنه اجتماعی - سیاسی ایران، یعنی منحنی تحولات خودآگاهی ملی بود و نه عامل دیگر. ذات و ماهیت کارکردی نظام، افول و سقوط را در کارنامه آن نشانده بود. رژیمی که مردم آگاهش در کمال خفقان و نارضایتی، مردم با فرهنگ و صاحب دین یا مسلک ملی آن بیمناک از امحای فرهنگی و فساد و فحشای فرزندانانش، متمتعین و برخورداران معدود رژیم در حال فساد و غارت و انتقال ثروتها به خارج، و شاه و دیگر رهبران در اندیشه انباشتن کیسه‌های خود و خیانت به یکدیگر و حتی به شاهنشاه مورد پرستش و ستایش خود (اعترافات شاه در آبان ۱۳۵۷) بودند، و صندوق مجانی نفت هم رو به افول، و پرواز سرمایه‌ها به خارج، و بدهکاریهای عظیم را هم در ناصیه داشت، اگر پوسیده و موریانه خورده نبود، چه بود؟ آیا فروپاشی آن یک ضرورت عقلانی و یک حقیقت (شدنی)